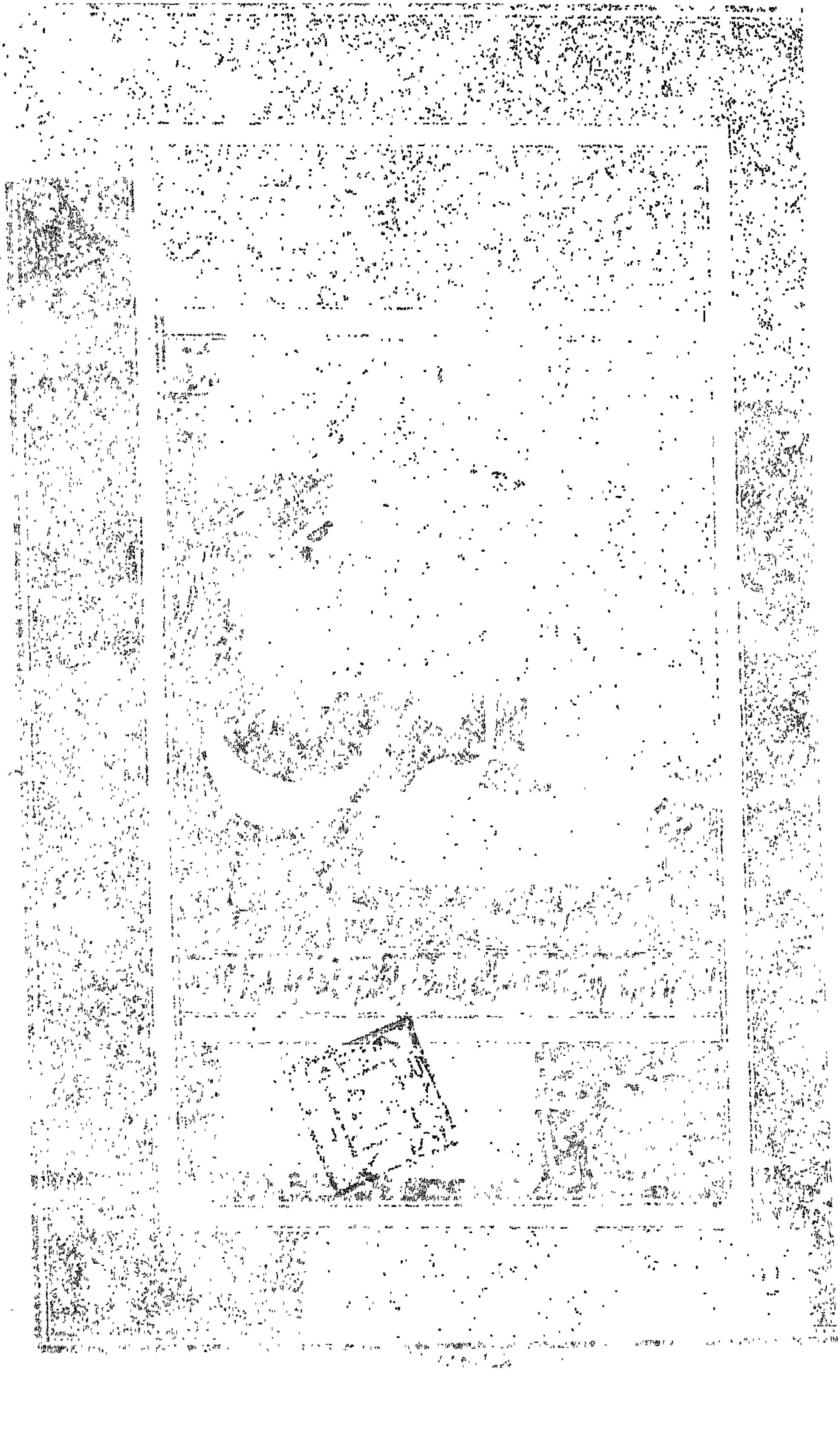


[illegible]

خود را از ذیل اشکال فضائل و تحقیق معنی بعضی از ابیات نیز در آن کار فرموده
بر بسیطه [illegible] ابواب و ذائقه ترتیب ساخت اینچه مقصد من تحصیل دانش پژوهش را
در تحقیق الفاظ و تدقیق معانی بکار آید و نوسیقان گلشت فرهنگ بوش ادراک
الفاظ و فهم مضامین رشیدی [illegible] چون منصب تالیف درین جمع رسالت [illegible]
نقل ضوابط و قواعد از کلام اعزه عظام جمله کرام برای نفع گرفته شد [illegible]
امری دیگر نیست بحکم ما علی الرسول الا البلاغ اگر ناقصی بقصور تهمت نهد
و سبیل تعین و تعرض پیش آید [illegible] دست اعتراض [illegible] دراز و امان
تحقیق اکابر زده باشد اعاذنا الله و جمیع المسلمین من ذلک والله ولی التمام
و علیه توکلت وبه الاعتصام مقدمه مشتمل بر چند مقدمات مقدمه بدانکه
حروف مفرد و مبسوطه [illegible] که غرض ترکیب کلمات عرب [illegible]
حروف بست و هشت است [illegible] از این حروف اسمی است [illegible] که مسمی جز اول او
واقع شده مگر الف که همیشه ساکن باشد ابتدا بساکن متعذر است لهذا الام
ابتدا [illegible] اسم [illegible] است در اصل وضع [illegible] و بقا [illegible]
اسامی حروف و [illegible] چون همزه [illegible] در رسم الخط و [illegible] صورت [illegible]
گاهی با واو نوشته چنانچه [illegible] و گاهی بالف چنانچه [illegible] جزء [illegible]
گاهی بیاء چنانچه [illegible] الی جزء [illegible] و نزد فارسیان وجود همزه [illegible] لهذا جهت

اشعار برین نکته هنگام تعداد حروف لامی نافیه را در کتابت بهایمی آن گذاشتند
لام الف او برا خواندن خطاست و انچه که بصورت همزه در میان جمهور مشهور
است اختراع متاخرین است و معنی بر ان شد که خط مستقیم متحرک که آنرا در عرف
همزه گویند ابتدا تعداد حروف باو نست [illegible] ساکن که بالف شهرت دارد و دور
شمار اسما بعد با واقع شده چون ابتدا بساکن متعذر است لهذا لام را که اتحاد
تهجی بدو دارد با وی ضم کردند لا شد اگرچه این وجه در بادی النظر وجیه مینماید
لیکن بتعمق فکر معلوم میشود که ابتدا بغیر الف کردن در تعداد مسمیات از حروف تهجی
خلاف مشهور و مخالف جمهور است مقدمه اسامی حروف تهجی سه قسم است
اول مسروری و آن دو حرفی باشد و این دوازده حرف است با تا ثا
حا خا را زا طا ظا فا ها یا دوم ملفوظی و آن سه حرفی باشد که آخرش از قسم
اول نباشد و این سیزده حرف است الف جیم دال ذال سین شین صاد
ضاد عین غین قاف کاف لام سوم مکتوبی که آخرش از قسم اول باشد
و این سه حرف است میم نون واو مقدمه زبان پارسی که بپارس پسر پهلو
بن سام بن نوح منسوب است هفت گونه است یکی پارسی صرف که در بلاد
پارس که استخر و از بلاد آن بوده است بدان سخن کنند دوم پهلوی که
مردم ری و سپاهان و همدان و نهاوند و [illegible] بدان تکلم کنند و این
منسوب به پهلوست یعنی شهر چه در اول شهر [illegible] بوده سوم دری

که در باقی کوه و جبال روستاییان بدان ناطق بودند چون این زبان مخلوط بزبان دیگر نبود لهذا افصح قرار شد و این سه زبان مستعمل و متعارف است و چهار زبان دیگر که هروی و سگزی و زاولی و سغدی باشد متروک و مطروح است چنانچه شعرا بدان استدلال گفته اگر بضرورت در شعر یک دو کلمه استعمال کنند جایز بود مقدمه هشت حروف در پارسی نیاید چنانکه

شیخ نصیرالدین علی گوید **قطعه**

هشت حرفست آنکه اندر پارسی ناید همی	تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف
بشنو از من تا کدامست آن حروف و یاد گیر	ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف

مقدمه مخصوص است چنانچه در کلام پارسی هشت حرف که در مقدمه سابق مذکور شده در نیاید و مخصوص بعربی است همچنین چهار حرف دیگر که چ و پ و گ و ژ باشد خاصه لغت فارسی است در کلام عربی بی تقلیب بحرف دیگر مستعمل نشود شاعر گوید **مثنوی**

حرف مخصوص پارسی شد چهار	چ و پ و ژ و گ ای مختار
در کلام عرب بغیر بدل	نشود هیچگاه مستعمل

پس کلام عرب مبنی بر بیست و هشت حرف و زبان فارسی مبنی بر بیست و چهار حرف باشد و در شرح قلائد مذکور است که شش حرف که ثا مثلثه و حا حطی

[illegible]

[illegible]

و ذال معجمه و ضاد معجمه و عین مهمله و فا باشد در ترکی نمی آید چنانکه

شاعر گوید رباعی

آنچه نبود به ترکیش مدخل	هست شش حرف ای ستوده عمل
ثا و حا ذال و ضاد و عین و فا	گفتمش یاد کن مشکل حل

مقدمه نکته اختیار بیست و هشت حرف در کلام عرب که استیفای اقسام اعداد از مفردات و مرکبات امتزاجیه و غیر امتزاجیه باشد اقتضا آن میکند که همین هشت حرف باشد لیکن غرض از عقد حاصل نمی شود مگر بیست و سی باشد بعد از آنکه کردند و تنبیه بر استیفاء اقسام اعداد بجهت اشعار است بر آنکه مسمیات این اسما از قسم اول هستند و اسامی از قبیل ثانی و ثالث

مقدمه چهار حرف مخصوص لغت فارسی را که به ثقل بعد از بیست و هشت حرف بودند قائم مقام آن هشت کرده در کلام فارسی به بیست و چهار حرف اکتفا کردند مشابه که اختیار بیست و چهار حرف از جهت ساعات بیست و چهار ساعت شبانه روزی باشد مقدمه از جمله حروف آنچه در خط و تصویر رسماً متماثل و متشابه یکدیگر هستند چنانچه صاد و ضاد مثلاً منقوطه را از آن معجمه و غیر منقوطه را مهمله نامند و از با و تا و ثا اول را موحده و ثانی را مثناة و ثالث را مثلثه خوانند و تا را بجهت تفرقه از یا مثناة فوقانیه و یا را بجهت تمیز از تا مثناة

تحتانیه نامند و چهار حرف مخصوص ... پارسی و عجمی گویند و مقابلات آنها را تازی و عربی

باب اول در بیان الفاظ مشتمل بر دو فصل

فصل اول در بیان معنی الفاظ بسیطه مفرده ا الف آنحرف چون در اول کلمه
ثنائی یعنی دو حرفی واقع شود همیشه مفتوح باشد و ما بعدش بر حرکت خود چون
اگر و ابر و ابا و ابی گرفته فصل گرد ... بادی بود فردوسی گوید بیت ابر باره
جنگجوی سوار ... بیرون رفت از قلعه و ... سوار ... گوید بیت ...
ابر گل ... شبنم شده است سوخته چون ... ماتم ...
گوید بیت ... ناخن ... تیغی ... زمی ... حکیم
گوید بیت ... گفت ... کام ... سعدی
گوید بیت ای ... آب خوردن ...
بود است ... در بیت واقع شود که در مصرع اول ... لفظ
الف یعنی ابی باشد اما آنچه در اکثر نسخ ... یا ... دیده
دیده شد است الا ... تمام ... چون در اول ثلاثی یا رباعی یا خماسی غیره
واقع شود ما بعد او ساکن کند اگر اجتماع ساکنین لازم نیاید همان حرکت

با بعد بود و بعضی داین الف را فارسیان الف وصل گویند چون اشکم و اشتم و اشکره
و اشتر و اشتلم و اشجوبه و استر و اشگرف و اسپر و اسپاب که در اصل شکم و ستم و شکره
بکسر اول و شتر و شتلم و شجوبه بالضم و ستر و شگرف و سپر و اسپاب بالفتح بود و امیر خسرو
گوید بیت اشکم در انگشت بهین دستگاه + از هنر خویش زبر دست شاه +
و ناصر علی گوید بیت الهی از خودم بستان و گم کن + بخود ره باک بر من اشتلم کن +
مولوی فرماید بیت شیری بگوش شتر و اشکم که [illegible] + همچنین شیری خدا خود با فرحید +
و هرگاه حرفی با بر و در آید به یا بدل شود چون بیفکن و بیفتاد در بینداز همچنین اگر کلمه
دیگر بر و در آید چون آسیاب که در اصل آس آب بود و اگر به و تشدید و ابع شود
برای وحدت باشد چون شیر او بیاد و ز آلهی شتر چون سیه سار و دشنا خیر و آخر زنگی
[illegible] سیه [illegible] زنگی [illegible] چون [illegible] قبیل [illegible] نامه آبنامه
بادشاه که در اصل در آب بود چون [illegible] و در آب یافته بود [illegible] این نظم [illegible]
گشت و بعضی گفته اند [illegible] رشت ست و اراسپ مرکب است از [illegible]

چنانکه او را در آب نزد درخت یافته بودند چنانچه موسی مرکب ست از مو و سی
که بزبان عبرانی اول بمعنی تابوت و ثانی بمعنی آب است چون ایشان را از
خوف فرعون و فرعونیان بتابوت در دریای نیل یافته بودند بدین اسم مسمی شدند
پس بدین قول استدلال بدین لفظ صحیح نشود و حافظ گوید بیت پیاله بر کفنم بند تا
سحرگه حشر بمی زدل ببرم هول روز رستاخیز و اگر در آخر واقع شود بمعنی
ندا باشد چون دلا و جانا که در اصل ای دل و ای جان بود غنیمت گوید بیت

پیمانه ام تا عاجز نوازا	۰	جهانا جان و جان را چاره سازا

و برای کثرت چون خوشا و بسا و بدا یعنی بسیار خوش و بسیار بسیار و بسیار بد
و گاهی افاده معنی اسم فاعل چون کوشا و شنوا و دانا و بینا و گویا یعنی کوشنده و شنونده
و داننده و بیننده و گوینده و گاهی افاده معنی مصدری کند چون فراخا
و ژرفا و درازا و پهنا یعنی فراخ بودن و ژرف بودن و دراز بودن و پهن بودن
و گاهی افاده معنی ضمیر متکلم کند چون ملاذا و معاذا یعنی ملاذ من و معاذ من و
گاهی محض برای تحسین لفظ آید چنانچه گفتا و رفتا و درویشا و سلطانا یعنی
گفت و رفت و درویش و سلطان خاقانی گوید بیت بد اسلطانا گورا بود گنج دل
آشوبی خوشا درویشا گورا بود عیش تن آسانی خواجه حافظ گوید بیت خوبان پارسی گو
بخشندگان عمراند ساقی بده بشارت پیران پارسا را یعنی پیران پارسا را
و تنک فهمانیکه از مذاق فارسی بهره ندارند پارسا را بمعنی فقیر میگویند و این غلط
محض است چه با وجود قوت ربط مصراع ثانی با اول نظر بملاحظه بیت لاحق بیت

گر مطرب حریفان این نغمه خوش آید	در رقص و حالت آرد پیران پارسا را

مستلزم تکرار قافیه می‌شود و فساد این بر اهل خبرت پوشیده نیست و گاهی به آخر هندی و ب زائده باشد برای درصوت چنانچه در بیناوو در دا

نظم

دا فریاد از عشق و افسر یادا	کارم به یکی شوخ ستمگر افتادا
گر داد من شکسته دادا دادا	ور نه من و عشق هر چه بادا بادا

و در بعضی جا افادهٔ معنی قسم میکند چون حقا و ربا یعنی قسم حق و قسم رب و در آخر الفاظ ترکی بجای های مختفی واقع شود آنرا الف خواندن غلط است لیکن در نوشتن بالف باید نوشت چون سرکا و قُچلکا و قیا و قیرا الف که در آخر کلمهٔ اعلام هندی واقع شود آنرا بالف باید نوشت و بعضی بر آنند که آنرا بهای مختفی باید نوشت چون سوانه و کلیانه نام قریه که بهندی سوانا و کلیانا گویند و تحقیق آنست که اسمای رجال را بالف و اعلام مواضعات را بها باید نوشت چون پراگا و کرپا و سوانه و کلیانه و بدال بدل شود چون باین و بدین و به یا چون ارمغان و یرمغان و الدش و یلدش یعنی دو و تخمه از آدمی و غیره که آنرا ولیم بترکی و مولد بعربی و دو رگه بفارسی گویند بنابین گوید بیت چند بنابین که گیس سی ای ازتا شیرشان تو میکند مستی و مخموری چو چشم یکدیگرشان و چون در میان دو کلمه واقع شود برای اتصال معنی کلمهٔ اول باشد یعنی کلمهٔ ثانی چون دوشادوش و لبالب و مالامال یعنی دوش بدوش و لب بلب و مال بمال و همچنین رنگارنگ و گوناگون و دمادم و دوگانه که در اصل رنگ برنگ و گون بگون و دم بدم و دو گانه بوده حق آنست که الف این کلمات برای اشباع باشد چنانچه ... دوم

مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و گاهی بمعنی واو عطف آید چون شبا روز
و سالا ماه یعنی شب و روز و سال و ماه جامی گوید بیت چو یوسف همنشین شد
با زلیخا و شبا روز همی قرین شد با زلیخا و باید دانست که در اول کلمه فرسنا
الف ممدوده نیز پیدا آید مثل آذر و آزر و آخ تک و تک و آکوفت و کوفت
و آهنگ و هنگ و آخ شرخ بمعنی گوشت پاره که بر روی بدن پیدا آید و بعربی
آقراشول و ثول و بهندی [illegible] خوانند و آفرنش و فرنش که بدال زده مدا
مفتوحه و فای ساکنه و شین منقوطه آلتی ست حجام و دندان را که بدان حجم را
سوراخ کنند اسدی گوید بیت حصمت بود [illegible] و پیرت آفرنش
[illegible] و تیر بد اندیش تو صد پاره خاقانی گوید بیت [illegible] تا آشنا بالی
[illegible] گردد و همچنین آشنا و شنا بمعنی شنا در سعدی گوید بیت
[illegible] در شنا بر نتوانی زدن دست و پا و مولوی گوید مصراع
آشنا بگذار در کشتی نوح و بعضی گویند الف مقصوره را ممدوده خواندن
نیز رواست چون اچار و آچار و اماس و آماس و اماده و آماده [illegible] گوید
بیت ز آچار با هر چه باشد عزیز و [illegible] تاریخ نیز و بعضی
برانند که الف ممدوده در اول شنا برای افاده معنی اسم فاعل ست یعنی
شنا کننده خسرو گوید بیت [illegible] ماهی چون آب آشنا

خواجه حافظ گوید بیت کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز باشد که باز بینیم
آن یار آشنا را یعنی آن یار آشنا کننده را و این بر تقدیریست که در مصراع
اول لفظ شکستگانیم باشد اما در صورتیکه لفظ نشستگانیم باشد چنانچه
در بعضی نسخه مینویسد آشنا بمعنی دوست خواهد بود و برای الصاق
و صله یعنی برای ربط دادن فعل به اسم آید چون گذشتم بزید و گفتم بعمرو و برای
سببیت آید چنانچه رفتیم بملاحظه دشمن و معیت مثل آنکه بر نشستم بغلامان و ظرفیت
مانند اینکه بخانه خود رفت و به لشکر رفت و به بلده کابل رفت یعنی بطرف خانه
خود رفت و بطرف لشکر رفت و بطرف شهر کابل رفت و قسم چون بخدای
رب العزت و برای توسل و استعانت بچیزی چنانچه بالله و الصاد
و بالنبی و آله الامجاد جامی گوید بیت خداوندا به پیران حرمان تخت
تا آسمان چتر و زمین تخت فلک با چتر او در چاپلوسی زمین با تخت او در
خاکبوسی و بمعنی بر مثل گوید بیت عرق کن در خجالت زن بود شت
آب بر روی خجلت زن یعنی بر روی خجلت زن و زائد چنانچه بخورد و
بزن و بده و نیز زائده می شود در جائیکه بعد از کلمه با متصل و صفت لفظ
در یا باشد سعدی گوید بیت بدریا در منافع بیشمار است و اگر خواهی
سلامت بر کنار است یعنی در دریا منافع بیشمار است سوزنی گوید بیت

قهر تو برای اعدای تو شوم بر آید | چون تاختن رستم سگزی به بیسر بر

یعنی بر بیسر و بمعنی برای آید سعدی گوید بیت هر که آمد عمارت نو ساخت
رفت و منزل بدیگری پرداخت و بو او بدل شود چون آب و آو و خواب

وخسته و خستگی و ویران و ویرانه و برنا و برنای و بازو و بازوی و پل و پلی و بفا چون زبان
و زفان و زبانه و زفانه منوچهری گوید بیت مرغان زفان گرفته یکسر گویا
بگشاده زفان زدام جیره حکیم سوزنی گوید بیت یادی که آن تو زدین سید مرا گفت
گرده زبان مخبر چون زبانهٔ آتش و چو نیم چون شرب و شرم یعنی درابهٔ انگور
نخری گوید بیت از دست سپید شیخ سحاب ارغنی برده چو لعل و عقیق دیده از زر
بجای شرب ابو العلا گوید بیت گر درد اندر یا یم عشقم اندر شرم سخنم اندر
خم آفتابم اندر جام ب این حرف در لغت عرب نیامده گاهی بفا بدل
شود چون پیل و فیل و سپید و سفید و گاهی بیای تازی چون پرده و پروه
نام شهریست که نسبت با آن پردوی گویند تپ و تب تاپ و تاب ت
این حرف برای خطاب واحد آید چون در ابتدا واقع شود مضموم بود پس
اگر متصل بکلمهٔ دیگر شود واو معدوله در آخر او زیاده کنند چون تو و اگر پیوسته
باشد واو زیاده نکنند چون ترا و چون در آخر واقع شود و ساکن بود چون
کتت و بایدت و شایدت و غلامت یعنی که ترا و باید ترا و شاید ترا و غلام ترا.
درین مقام افادهٔ مفعولی دهد و گاهی مضاف الیه چون دیدت و آمدت
و اینت و آنت یعنی دین تو و آئین تو و این تو و آن تو حکیم سنائی گوید

بیت آشت بخشودن آشتی بخشیدن و آشتی نوشیدن آشت پاشیدن و
و بمعنی خود آید سعدی گوید بیت آدمی آنکه با قبال تو در عالم نیست ﴿ گیرم که
غمت نیست غم ما هم نیست ﴿ یعنی قبول کردم که غم خود نیست غم ما هم نیست
نظامی گوید مصراع گفت با من فروش باغت را ﴿ یعنی باغ خود را و بدال
بدال شود چون زرتشت و زردشت و تبت و تبد و توت و تود نظامی گوید
بیت کرمکی که از تود و از برگ تود ﴿ زحله او ابریشم آورد و سعدی ﴿ همچنین کتخدا
و کدخدا و کت باژ و کدباژ و در آخر کلمات نزاند هم آید چون گوش و گوشت و
بالش و بالشت و فرامش و فرامشت قدسی گوید بیت زبالش کرد پاسخ را
فرامشت ﴿ نهاد از محرومی به دیده انگشت ﴿ و از همین قبیل است دسترس و
دسترست سنائی گوید بیت چه کنی بس چو دسترس داری ﴿ قصد آزردن
ستمگاری ﴿ شجیدی گوید بیت دست منگن چو دست نیست ﴿
کار در خورد وشان پست نیست ﴿ ث این حرف در پارسی تنها نیامد در ترکی
مستعمل است چنانچه گذشت اما غریث نام برادر افراسیاب ترکست که غریث
بکاف فارسی و تای مثناة فوقانیه و معنی آن گویا و زنده و شنگ و شیخ [illegible] است

[illegible]

در اصل تنگ تا دفع بقا بوده ج گاهی برای عربی بدل شود چون رجد و رزد یعنی بسیار خواهی و چوزه و چوجه یعنی بچه مرغ که بعربی فرخ گویند ابو شکور گوید بیت

زدید از خیزد و همه آرزد ؛ وز چشم ست گویند رز دگلو ؛ و برای فارسی چون پیچ

دگر و تشبیهی بچه چون کاج و کاش و بکاف فارسی چون اخشیج و خشیگ و پیچ

و بنگ و بتاء مثناة فوقانیه چون تاراج و تارات خاقانی گوید بیت بر شرق

مزار ش از کرامات ؛ تا شار میرود بتارات ؛ یعنی بتاراج و لفظ تارات

درین بیت احتمال دارد که جمع تارة بمعنی مرتبه باشد و برین تقدیر استدلال

نتوان شود و چ این حرف در لغت عربی نیامده است و در فارسی گاهی برای

علت آید چنانچه از انجا که آمدم چه خوف و زدان بود و برای استفهام چنانچه

چه میگوئی که من نمی فهمم و برای تفخیم یعنی بیان عظمت چیزی پس اگر چه بصورت

مضموم بود و واو بعد وی در آخر او زیاده کنند انوری گوید بیت مقدری

نه بآلت بقدرت مطلق ؛ کند تشکل بخارئی چو گنبد ازرق ؛ یعنی گنبد

عظیم الشان و بلند مقدار و اگر مکسور باشد های مختفی برای اتمام کلمه و

انتهای حرکت آرند هم او گوید بیت آن دوستکان خواجه دنیا که ز اعتقاد ؛

بی بندگیش دشمن خویشتنم ؛ یعنی دشمن کلانم و گاهی بمعنی هرچیز

انوری گوید بیت ؛ بیسر مزدوری فرستد ؛ که چون گربه بسفره ستادم

یعنی هرچه بسیار باشد و مخفف چیزی چنانچه گوید هرچه نباید دلبستگی را نشاید یعنی

چیزی هستی پیدا اگر بکلمهٔ دیگر متصل نباشد یای مجهولی ما قبل او مکسور یا واو معدوله
پیش بضم چه در آخر آید یا و کنند چنانچه چه و چو و اگر بکلمهٔ دیگر متصل باشد
زایده گفته شد چنانچه چرا یعنی برای چه و گاهی بشین معجمه تبدیل شود چون کاچ و
کاش و پچپچه و پشت یعنی شعلهٔ آتش و اخگر و شراره بدر جاجی گوید بیت مه بکنند
که ورد سنبل زلفش پدید که پچه پدید آورد آتش او دمیدم که زمردی گوید بیت
آتش عشق ترا از بس سوزشست چو آه شعله است و غم بود کشته چو در بای فارسی
چون کاچ و کاژ یعنی درخت صنوبر از زبی گوید بیت یکی چادرے چوے
بین و دراز چه پا و نیز آنرا ببالای کاژ و چ این حرف در فارسی نیامده مگر
در فارسی زبان زد شود از تغییر لهجه عجمی ست که میخواهند فارسی را بعجم عربی
تکلم کنند چون چنبر و چال که در اصل چنبر و چال بود چ گاهی بغین معجمه بدل شود
چون پیچ و پیغ یعنی چیزی بر است مانند نیزه و ستون و تاخ و تاغ یعنی درختی
که آتش چوب آن از هیزم دیگر بیشتر ماند و بعربی غضا گویند اقترانی گوید
بیت آبست چو دیده و دل خلق چون خوید چشمش چو آتش است و
تن خشک خصم تاغ چو اسدی گوید بیت پراگنده و بیشه جزیره فراخ چو
همه عود و با دام هم خشک تاخ چو و بقاف چون چخماق و چقماق و به ها مثل
چاک و هاک و چخیر و هخیر بفتح اول و بای معروف یعنی پسندیده و تمام

پسر گودرز که مشهور است و در زمان جنگ دوازده رخ گرفت وقتی که با پیران ویسه رفت و قلعه
سپید دژ که در سرحد ایران بود مسخر ساخت و معنی گوید بیت هجیر دلاور میان را ببست
بر آن بارهٔ تیزتک بر نشست هم او گوید بیت بشاه جهان گفت زرتشت
پیر که ... با این بناشد هجیر همچنین همانا گوش ... یعنی ... شود
و خیره و هیر نام گلیست و خستو و مستو یعنی مقر و معترف و در آخر کلمه
افتاده یعنی حال کند چون گنده و زنده و گنده و گاهی بتا بدل شود چون خاو و
خات یعنی غلیواز و شواد و شوات یعنی باد و زرد و زرت یعنی غلهٔ معروف
که اهل هند آنرا جوار و جوندری گویند اسحاق گوید بیت خشکه نان زرت و
سیر یعنی ... و ارم و دیگر نگو مشغولم شیرازی گوید بیت پیش سیمرغ قاف
همت تو ... صبح ازرق و زرده و بذال معجمه چون آذر و آزر یعنی
آتش و نام پدر ابراهیم خلیل الله علی نبینا و علیه الصلوة والسلام و نبید و نبیذ
یعنی شراب حکیم سنائی گوید بیت دایه او را نبود که مادر نیست چو نبیذ او خراب

[illegible]

آمد بیست چو خواجه حافظ گوید بیت رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید
وظیفه گر برسد مصرفش گل است و نبید + و این حرف را بفارسی از دال
بدین ضابطه امتیاز کرده اند که اگر پیش از وی حرف صحیح ساکن بود مهمله خوانند و
اگر حرف صحیح متحرک یا حرف علت بود معجمه خوانند خواجه نصیر گوید رباعی

آنانکه بفارسی سخن میرانند	در معرض دال ذال را بنشانند
ما قبل وی ار ساکن جز وای بود	دال است وگرنه ذال معجم خوانند

و گاهی بلام بدل شود چنانچه دال چون [illegible] و لوخ باشم بمعنی گیاهی که
بدان بوریا بافند و [illegible] بهرام گوید بیت [illegible] زرد و [illegible] لوخ گردد
سخت باریک چون [illegible] گردد + خواه در میان چون [illegible] والوند خواه
در آخر چون کاچار و کاچال یعنی اسباب و رخت خانه و چنار و چنال بمعنی
درخت معروف و پیچار و پیچال یعنی اچار فخری گوید بیت ز ترک تاز
حوادث درین فتن ما را نه خانه ماند نه باید رخت نه کاچال + ناصر خسرو گوید
بیت که هر یک چه بازار پیچار وارزد [illegible] از [illegible] عاجزم [illegible]
تازی بدل شود چون روزه و روچ و [illegible] و [illegible] پیش [illegible]
و آویج و ذجیم تازی چون پزشک و بجشک یعنی طبیب و بغین معجمه چون گریه

[illegible]

و گر [illegible] فردوسی گوید بیت بیازرد کس را ز تعلیم و از [illegible] اگر چه گرو

[illegible] و بسین مهمله چون ایاز و ایاس نام غلام سلطان محمود که معشوق

او بود و همچنین نگز و نگس یعنی کجک که فیلبانان در دست دارند فریدا حول گوید

بیت [illegible] پیل چو ابر آنگز [illegible] در دست

زاین حرف خاصه فرس است بجیم تازی بدل شود چون کاژ و کاج [illegible]

و [illegible] و لیده و [illegible] لیده جامی گوید بیت موی مجو لیسیده [illegible]

گرد ناک [illegible] سینه خراشیده و دل دردناک [illegible] گاهی بشین معجمه

بدل شود چون کشتی و کستی که در قدیم بسین مهمله بوده و اکنون بشین معجمه خوانند و

همچنین فرشته که در اصل فرسته بود یعنی فرستاده که بعربی رسول گویند و بای

که در اصل [illegible] آباه و آماس و خروس و خروه [illegible] فارسی

چو خروس و خروج رودکی گوید بیت [illegible]

[illegible]

و افاده معنی مفعول کند چون خورش [illegible]

وگاهی مضاف الیه بود چون چشمش و رویش یعنی چشم او و روی او و یعنی
خود ایشان سعدی گوید بیت کس این رسم و ترتیب و آیین ندید ٭ فریدون
با آن شوکت این ندید ٭ یعنی با آن شوکت خود و نیز آمده آمد چنانچه خطش
خوب می نویسد یعنی خط خوب می نویسد و این در محاورهٔ ایران شایع و ذایع است سعدی گوید
بیت هر که در خردیش ادب نکند ٭ در بزرگی فلاح از و برخاست ٭
یعنی هر که در خردی ادب نکند بی ادب و شوخ باشد در بزرگی پریشان و
خوار گردد و استدلال بدین بیت وقتی شود که نکند بصیغهٔ مفرد باشد چنانچه
در اکثر نسخ ست اما بدانکه در بعضی نسخ قدیمه استاد و نکنند بصیغهٔ جمع بنظر در
آمده استدلال نمی شود و بیت ثانی که بیت چو بتر زد چنانکه خواهی هیچ ٭
قند تشانش جز به آتش بد است ٭ با وجود تامل موید نسخهٔ اول است
کما لا یخفی وگاهی بجای جیم تازی استعمال کنند چون کلج و کالیش یعنی کاسه
خواجه حافظ گوید بیت فتاده در سر حافظ هوای چون تو شهی ٭ کمینه بنده
خاک در تو بودی کاج ٭ سعدی گوید بیت کاشکی تا نگه عیب من گفتند ٭
رویت ای دلستان بدیدندی ٭ و نیز بسین مهمله چون شار و خوسار بدو
شارک و ساریک و بجیم فارسی چون پاشان و پاچان اسم فاعل از پاشیدن

و گاهی در آخر افاده معنی حاصل مصدر کند بدین تقدیر ما قبل او مکسور خواهد بود
چون دانش و بینش و کاهش و خواهش ح ص ض ط ظ ع این شش حرف
در لغت فرس نیامده اما صد و شصت و در قدیم بسین جمله نوشته‌اند متأخرین
برای رفع اشتباه بکلمات دیگر که سد و شست باشد بصاد و طا نویسند
اما طراز و طپیدن و طلا و طپانچه و طپیدن در امثال اینها بتای منقوطه درست است
همچنین عین مهمله اگر در کلمهٔ فارسی یافته شود در اصل الف بوده که بتغیر ابجد او را
عین خوانده‌اند غ این حرف را اکثر بعضی کلمات زاید کنند چون کب و
کباغ و چرا و چراغ و گاهی بقاف بدل شود چنانچه چناغ و چناق و ایاغ و
ایاق و بکاف فارسی چون لغام و لگام و غنچی و گنجی و [illegible] ف
ف این حرف بجای بای فارسی آید چون چاپ است [illegible]
[illegible] شاعر گوید بیت تو این تلخ [illegible]

نه از شاه گشتاسپ اسفندیار و با تازی چون زنان و زبان و مثالش
گذشت و برادر چون فرنج و دریچ [illegible] زشت مسعود گوید بیت [illegible]
دریغ و تاریکم و با پیرهن سطبر و خلقانم و فام و وام یعنی رنگ امیر خسرو گوید
بیت کاغذ شامی نسب صبح وام و آنکه شد آرایش بخش شام + ق
این حرف در لغت فرس نیامده و اگر یافته شود در اصل غین معجمه بوده
یا کاف تازی چون تالیچه و قلتبه و قنبه که در اصل تالیچه و غلتبه و کنبه بود
ک این حرف اکثر برای رابطه آید زلالی گوید بیت گوشه نشین گفت
که ای نازنین و واقعه رفت چنان و چنین و برای علت چنانچه فلان را
زدم که مفسد بود و برای تفسیر چنانچه دیدم مردی که دوش همراه تو بود یعنی
هر که سعدی گوید بیت دگر کشور آباد بیند بخواب که دارد دل اهل کشور
خراب یعنی هر که دارد و برای مفاجات یعنی ناگاه عرفی گوید بیت
هر سوخته جانی که بکشمیر در آید گر مرغ کباب است که با بال و پر آید یعنی
یکایک با بال و پر آید و برای استفهام و آن بر سه قسم است انکاری که
مقصود از و نفی مضمون کلام باشد غنیمت گوید بیت که میگوید که بر عزم
سفر بست و بقتل عاشق مسکین کمر بست و تقریری که غرض از و
اثبات و تقریر مطلب باشد انوری گوید بیت که بر فروزد مهر با مداد

مقطع صبح چونکه برفراز و چه پیشه بقیه صبح شفق شود و استخبار می که مدعای متکلم
طالب علم از مخاطب باشد و این مستغنی است از بیان و عیان و برای
تصغیر و آن اکثر برای تحقیر و اهانت بود چون مردک یعنی مرد محقر و عیان و وقتی
برای تعظیم چون پسرک و خوشترک و گاهی برای ترحم چنانچه طفلک
و از خواص اوست که در آخر بعضی کلمات زائد کنند چون زلو و زلوک یعنی
کرمی که از بدن آدمی خون می مکد و بعضی سپش را نیز گویند و رکو و رکوک
یعنی کوپاس و پرستو و پرستوک یعنی طائر معروف که پشت و دم او سیاه
و سینه سپید و منقار سرخ و در سقف خانه آشیانه می سازد و آنرا پرست
و پرستک نیز گویند سراج الدین راجی گوید بیت بقصر جاه مقیم از پر
پرستک و بلند از صفیر مرغ کاکت شود و گاهی بجا بدل شود چون شاماچه
و شاماچه یعنی سینه بند زنان و نیم تنه یعنی جامه کوتاه که مردان و زنان
بوقت کار پوشند و شاماک نیز گویند و بعضی چون گرگاو و غژگاو یعنی گاو دی

که از دهم امید پنجم ستانند انوری گوید بیت بنگاه گر گاه و دم گوید پیرت
هنگامی که طلعت او همچنان شکفته و نظر طلب ... از رخت بیت ... و کس ... دم
هرگاه گشته و سرو ون مانند شاخ گاه گشته و کاف این حرف در لغت
عرب نیامده مگر در فارسی گاهی بغین معجمه بدل شود چون گلوله و غلوله و
کله و غاد و کلیواژه و غلیواژه و بدال چون آدگ ناسپید آوند بمعنی ریسمانی که
از آن رشت و انگور و جز آن آویزند که به هندش الگنی گویند و اورنگ و
اورند بمعنی تخت لام را بدل شود چون زالو و زارو بمعنی سپش هم چون در
آخر عدد واقع شود بجای ضمیر متکلم مرفوع متصل آید چون گفتم و کردم و نشستم
و گاهی بجای ضمیر واحد منصوب نیز آید و افاده معنی مفعول کند چون گفتم
و کردم و نشستم یعنی گفت مرا و کرد مرا و نشاند مرا سعدی گوید بیت
تولای مردان این پاک بوم برانگیختم خاطر از شام و روم یعنی دوستی
مردان این پاک زمین برانگیخت خاطر مرا از شام و روم و گاهی افاده
معنی فاعلیت کند چون دوم و سوم یعنی دو کننده یکرا و سه کننده ...
وعلی هذا القیاس و این مختص به اسمای اعداد است کذا قیل و وجه ظهور ه
و نزد بعضی میم در آخر اسماء عدد برای تعیین محل است و معنی فاعلیت است
نمی آید با آنکه میم هم در کلام مستعمل شده چنانچه ها برای تعیین مدت چون

یکساله دیگیا مد و نکرو نره و زبان این عنقریب خواهد آمد ان شاء الله تعالی بمعنی خود آید
فیضی گوید بیت گفتم که برم کلفت ز بر و یم تو او در بحث تبار عنم به ببرم تو البحق از برسی
خورد و گاهی بنون بدل شود چون کیم و نکین بمعنی بر گستوان و بان و پام بمعنی
رنگ الف از برای افاده معنی نفی آید چون نکرد و نگفت چون بی بهمال
بکلمه دیگر مذکور شود و یای مختفی در آخر او شد یاد و کنند چون نه و در آخر کلمه زیاد
شود چون پاداش و پاداشن و زیبا و زیبان و چون در آخر کلمه واقع شود
ما قبلش یکی از حروف مد و لین باشد بطریق غنه متلفظ شود چون زمان و
زمین و ستون و گاهی بمیم بدل شود چون بان و بام و وقتی در وسط کلمه
نیز بطریق غنه آید چون نشاند و خواند و گاهی در آخر بعضی الفاظ افاده معنی
مصدری کند چون کردن و گفتن برین تقدیر البته بعد تا و یا و دال خواهد بود
جامی گوید بیت مصدر آنست که بود در روشن که آخر فارسیش دن یا تن

و برای عطف آید و بجای یا نیز واقع شود چون در میان کلمه یا آخر کلمه واقع شود و در خواندن آید ملفوظ گویند شناسش واضح ست و اگر در خواندن نیاید معدوله خوانند چنانچه خورد و خود و دود و چود و تو و نیز اگر ما قبل او ضمه خالص باشد واو معروف خوانند چنانچه جود و نور و اگر خالص نباشد واو مجهول گویند چون کور و زور و نیز واو یکه مکتوب شود و بتلفظ در نیاید سه قسم ست اول آنکه محض بیان ضمه باشد و اتمام لفظ زیرا که کلمهٔ فارسی کم از دو حرف نشود و اول متحرک و دوم ساکن و آن در سه جاست بعد از تا و دال و جیم فارسی چون تو و دو و چو و دوم واو یکه جمعی آنرا معدوله نام کرده اند بدین جهت که از آن عدول نموده بحرف دیگر متکلم میشوند و نیک بتلفظ در نمی آید و بعضی واو اشمام گویند ازین جهت که این واو بعد خا مفتوحه نویسند تا معلوم شود که فتحهٔ این خالص نیست بلکه بوی از ضمه دارد و لفظ خویش بکسر خا شاذ ست و بعد این واو یکی ازین حروف دهگانه لازم ست الف و این اکثر ست چون خواب و خواجه و خوارزم و دال چون خود و را چون خورد و زا چون خورزو سین چون خوست

و شین چون خوش و نون چون اخوند و الوند و یا چون خویش و ده
چون خوهله یعنی کج و ناراست ناصر خسرو گوید بیت آن پند با ارسطو
فلاطون پیش بین به خوهله شده است پیش کهین پیشگاه بین شو و با رفارسی
چون خوبله یعنی ابله و نادان انوری گوید بیت چو آن خوبله در شبت افگنده
بادی شو چو در ریش خشاب از ملاقات شانه شو و دلیل بر صحت این عبارات اشعار
قدماست سعدی گوید بیت پس پرده بیند عملهای بد هم او پرده پوشد
بالای خود و پوستانی گوید بیت ماه مستور در شبستان خویش بر کشد شعر
نیلگون مفرش شو اما خر یعنی کوچک مقابل بزرگ بعد تمام شد و این واو است
بواو نوشتن خطاست سوم واو عطف و آن میان دو فعل آید چون کرد
و گفت و یا در میان دو اسم چون احمد و محمود و این واو را در نثر اکثر فصیح
ظاهر خوانند و در نظم همیشه مختفی و نیز واو ملفوظ دو قسم ست یکی آنکه ملفوظ
فقط یعنی در نوشتن نیاید چنانچه کاوس و طاوس بر وزن صابون دوم
آنکه ملفوظ ست و هم ملتوب و این دو قسم ست ساکن یا متحرک ساکن
در آخر زیاده کنند برای افاده معنی تصغیر شاعر گوید بیت بر من نظرے

نمی کند ای پسر و چشم خویش تو که آفرین باد بر و بر تو متحرک سه قسم ست
یکی همان واو عطف که مذکور شده دوم مخفف او چنانکه گوئی بدو گفت ای
او را گفت سوم زایده که بکلمهٔ یا متصل شود چنانکه فردوسی گوید نظم

ببینیم که تا اسپ اسفندیار	سوی خانه آید همی بی سوار
و یا بارهٔ رستم جنگجو	بآخر نهد بی خداوند رو

و باید دانست که واو گاهی بیای عربی بدل شود چون نوشته و نبشته و
گاهی بیای فارسی بدل شود چون دام و پام و گاهی بفا چون یاوه و یافه
یعنی بیهوده انوری گوید بیت پدر انرا ندیده یا آخر چه این گدا زادگان
یافه درای های دو قسم ست ظاهر که آنرا ملفوظ خوانند غیر ظاهر که آنرا مختفی
گویند اما های ملفوظ در جمع بحال خود ماند چون گره ها و زره ها جمع گره و زره و
در تصغیر مفتوح بود چون گرهک و زرهک و در اضافت مکسور بود چنانچه
گره من و زره تو و های ماقبل مفتوح جز در کلمه که ماقبلش الف باشد و
بضرورت شعر حذف گشته یافته نشد چون ره و چه و که که در اصل راه و چاه
و کاه بود الا بندرت چون ده و خه و به کلمات تعجب و نیز های ماقبل
مضموم غیر از لفظی که پیش آن واو بود و بضرورت شعر محذوف گشته

[illegible]

بنظر در نیامده چون گره وانده که در اصل گروه وانده بود اما تحقیق چهار
رست اول آنکه برای نسبت و شباهت در آخر کلمات آرند چون دندانه
و دندانه و دست بد دسته و گوش و گوشه و همچنین دیوانه کسیکه مشابه بدیوان باشد
دوم آنکه برای تشخیص و تعیین مدت آرند چون یکساله و یکروزه و یک شبه
و یکساعته سوم آنکه در آخر افعال بجهت انتهاء تمام حرکت آرند چنانچه فلان
گفته و غنچه شگفته و مروارید سفته چهارم آنکه برای بیان صحیح آخر کلمه آرند و در
معنی هیچ دخل ندارد چون جامه و خامه و پنبه و شگوفه و این ها است غیر ملفوظ در
جمع از کتابت ساقط گردد چون جامها و خامها و در اضافت بهمزه بدل گردد
چون جامهٔ من و خامهٔ تو و در تصغیر بکاف فارسی بدل شود چون جامگک و
خامگک و گاهی نون اند باشد چون ریختگان و ریختگانه و غنجاره و غنجاره بمعنی گلگونه و
وشی بجا بدل شود چون هیرمی و خیری و مثالش گذشت و گاهی بالف چون
آه و ماه و هیچ و ایچ سنائی گوید بیت خلق جز مکر و بند هیچ نبینند همه را
آزموده ام ایچ نبینند و نیم تازی چون آه و ماج و ناگاه و ناگاج فردوسی گوید
بیت چو تو شاه بنشست بر تخت عاج فروغ از تو گیرد همی مهر و ماج

سوزنی گوید بیت زهی دولت که من دارم که دیدم چون تو ممدوح کریم را
تا کلاه کجی چون ماقبلش او کسره خالص بود و برای خطاب باشد چون
کمروی و گفتی و برای متکلم چون قبله گاهی و پشت پناهی یعنی قبله گاه من
و پشت پناه من و برای نسبت چون باد بهاری و خراسانی یعنی منسوب به بهار و منسوب
بخراسان و برای حاصل معنی مصدر چون کام بخشی و زر ریزی و مردی و
یاری یعنی کام بخشیدن و زر ریختن و مردی نمودن و یاری دادن و برای لیاقت
چون نواختنی و کشتنی و برداشتنی یعنی لائق نواختن و لائق کشتن و لائق برداشتن و
برای افاده معنی فاعلیت چون گشتی [illegible] و فارسی [illegible] گشت
کننده و کسبی یعنی کسب کننده و چون ماقبلش کسره خالص نباشد برای
تنکیر آید چنانچه کسی یعنی کس نامعین و برای وحدت چنانچه عزیزی و دانشمندی
و فقیری یعنی یک عزیز و یک دانشمند و یک فقیر و برای وحدت مطلق آید
چنانچه چینی و رومی یعنی یک فرد چین و یک فرد روم حضرت نظامی گنجوی
گوید بیت زند رومی تنی برد بس مهربان تو زبان آوری الا ز هر زبان تو
و برای افاده تعظیم چنانچه گویند فلان مردیست و عاقلیست یعنی مرد بزرگ
و مرد عاقل و از همین قبیل ست جاهلیست تام شهرتیست که عوام از نافهمیدگی
جاهلیش گویند و برای وصفیت چنانچه مردی عاقل و غلامی زیرک یعنی چه طور مرد

از عاقل سست و چه طور غلامی که زیرکست و برای اسم ار چون کردی و تیغی یعنی همیشه میکرد و همیشه میگفت و تا حال چنین است و باید دانست که اگر ما قبل یا کسرهٔ خالص باشد یای معروف گویند چنانچه پیر و بیر و گرنه یای مجهول چون شیر و زیر

فصل دوم در بیان معانی الفاظ که به فواحکام او در بیان بعضی اسما حروف تهجی که سوای اسمیت معنی دیگر هم دارند

با کلمه ایست که افادهٔ معنی مصاحبت و الصاق کند چنانچه این با آن و یا صاحب رفت یعنی این همراه فلان و یا همراه صاحب رفت تا کلمه ایست که برای آگاهی گویند و بجای زنهار نیز آمده شیخ سعدی گوید بیت

ز صاحب غرض تا سخن نشنوی که گر کار بندی پشیمان شوی یعنی

از صاحب غرض زنهار سخن نشنوی و آگاه باش و برای غایت یعنی مسافت و مقدار چیزی از مکان یا زمان و آن گاهی ابتدا انتها باشد چنانچه بیت

تا عشق تو در سینه مکان کرد کرا جا که کس دید در آفاق بیک شهر دو راجا

یعنی از ابتدای که عشق تو در سینه جا کرده است و گاهی انتها چنانچه مولوی گوید

فرد

پس پسان میکشیدش تا بقصر که گفت گنجی یافتم آخر بصبر

و گاهی دوام را چنانچه بیت تا بقا در جهان بود ممکن ذات پاکت همیشه
باقی باد یعنی بقا باشد در جهان ممکن است و نیز برای علت می آید بیت
بیا تا درین شیوه چالش کنیم سر خصم را سنگ بالش کنیم خا امر خائیدن و
خائیده را کلمه ایست که افاده معنی مفعول کند و گاهی افاده معنی اضافت
کند سعدی گوید بیت کسان را نشد ناوک اندر حریر که گفتم بدوزند مر سندان
به تیر نیز انوری گوید فرد هر آن مثال که توقیع تو بر آن نشود زمانه خط
نکند جز برای حتی را و بمعنی برای جامی گوید فرد خدا را بر من بیدل ببخشای
به روی من دری از مهر بگشای و بمعنی از سعدی گوید فرد قضا را من و پیری
از فاریاب رسیدیم در خاک مغرب آب یعنی از قضا و بمعنی جانب
خواجه حافظ گوید بیت دل می رود ز دستم صاحبدلان خدا را دردا که
راز پنهان خواهد شد آشکارا یعنی دل از دست من می رود جانب خدای
صاحبدلان در اخفای راز من بکوشید و این مصرعه را احتمال دیگر هم هست
کما لا یخفی زا امر زائیدن و زائیده شین امر شستن و شسته فا امر رفتن و ا

چنانچه این سخن را فاگفت یعنی وا گفت و بجای یا نیز استعمال کنند فاگفت
یعنی باز گفت گاف مخفف شگاف گو امر شگافتن یعنی شگافنده نون مخفف
اکنون یعنی اینک یا کلمهٔ تردید ست که بعربی ام گویند کلمانی که برای
زینت کلام می آرند و در معنی هیچ دخل ندارد هم چنانچه مولوی
گوید بیت این هم از مرکبی ست هر روح را که برداری ز غش لعب ما لهم باز زر
وگاهی افادهٔ معنی خاص کنند سعدی گوید بیت هر او زر از سند کبر یا و منی
که ملکش قدیم ست و ذاتش غنی بر در چنانچه دربست و درگذشت و درجست
بر همچنین نیز آید چنانچه برخواند و برگفت یعنی خواند و گفت فرا همچنین ست
فرا رفت یعنی رفت بیت وقتی افتاد فتنه در شام هر کس از گوشه
فرا رفتند فرو چون فرو خواند و فرو ریخت سعدی گوید بیت زمین از تب
لرزه آمد ستوه فرو کوفت بر دامنش میخ کوه خود این نیز زاید آید چنانچه
گوی او خود مردیست او خود عجب جائیست همی این نیز زائد آید چنانچه
همیرفتی و همیگفتی فردوسی گوید مصرعه همی رفتی و می نوشتی زمین وگاهی
افادهٔ معنی استمرار کند ار چون کشتار و دیدار و رفتار یعنی کشتن و دیدن و رفتن
حکیم سنائی گوید بیت از دیدارت نبود شیدست دیدار و به بین دیدار گر دیدار
داری یعنی اگر دیده و بینائی داری عارف کامل محقق واصل فردوس مکان
شکر الله خان طاب الله ثراه و جعل الجنة مثواه در شرح بیت مثنوی

[illegible]

مولانای روم قدس الله سره دیدار را بمعنی دید گرفته اند چنانچه حضرت مولوی
شعر بیت این سپهبا ر نظرها بوده است ٭ ورنه هر دیدار صنعش را
سزا است ٭ دیدار بمعنی بینش و باصره و بینائی اینجا بمعنی باصره و قوت
بینائی مناسب معنی نماید یعنی نیست با حجاب نظرها است هر باصره و هر
بینائی لائق دیدن نیست او و چون [illegible] شکل تخفیف و تشخیص [illegible] همین گستر
و گستر سال چون جانان و دیدار آن و دیدار و دیدان سعدی گوید بیت درخت
اندر بهاران بر فشاند ٭ ز زمستان لاجرم بی برگ ماند ٭ و از همین قبیل است
رخان یعنی [illegible] فرخ رخان خوب تر از غبار خط چو دیدان [illegible] گشته است
خورشید شهرهٔ آفاق ٭ و نیز چون نگار خانه یعنی نگارخانه و گفتار و رفتار یعنی گفت و
رفت چنانکه بگفت [illegible] چنانچه باش و بالشت [illegible] چنانکه بخشش
خدمت می نویسد یعنی خط خوب می نویسند ٭ و چون کبا یعنی کباک
چون زلوک و زلوبا [illegible] گذشتن چون پاداش یعنی پاداشن
بیان کلمهائی که افاده معنی خداوندی کنند و چون مستمند و دانشمند و
دانش یعنی صاحب [illegible] کم غم [illegible] باشد [illegible] یعنی مرتبه صاحب مرتبه
و لفظ دانش مخصوص بعلم گار چون خدمتگار و ستمگار و گنهکار و چون
تاجور و هنرور و بهره ور و گاهی این واو را بجهت تخفیف ساکن کنند و
ماقبل او ضم دهند چون گنجور و رنجور و مزدور یعنی صاحب گنج و صاحب رنج

[illegible]

وصاحب نعرد بیان کلماتی که افادهٔ معنی فاعلیت کند گر چون کاسه‌گر
و شیشه‌گر و آهنگر یعنی کاسه کننده و شیشه کننده و آهن کننده ان چنان
خندان و گریان یعنی خنده کننده و گریه کننده ار چون خریدار و فروشنده یعنی
خرنده و فروشنده بیان کلماتی که افادهٔ معنی انبوه کند لاخ چون
سنگلاخ و دیولاخ و رودلاخ یعنی بسیار سنگ و بسیار دیو و بسیار رود
سعدی گوید بیت تاج ملک زاده در سنگلاخ شب [illegible] افتاده
در سنگلاخ بسیار چون نمکسار و شاخسار و کوهسار یعنی بسیار نمک و
بسیار شاخ و بسیار کوه زار چون گلزار و لاله‌زار و کارزار یعنی بسیار گل و
بسیار لاله و بسیار کار بار چون دریابار و رودبار و هندوبار یعنی بسیار دریا
و بسیار رود و بسیار هندو ستان چون گلستان و بوستان یعنی بسیار گل
و بسیار بو و گاهی این حرف را بمعنی مطلق جای استعمال کنند چون شبستان
و دبستان یعنی خانه که جای شب گذرانیدن و جای ادب است بیان
کلماتی که افادهٔ معنی مانند کنند وش [illegible] چون فرشته‌وش و
ماه‌وش یعنی مانند فرشته و مانند ماه عنصری گوید بیت ندیدم و نه بینند [illegible]
گه رزم [illegible] و گه بزم [illegible] + دیس چون فرخار دیس سعدی گوید بیت
[illegible] ماننده

[illegible]

چه قدر آورد بنده خوردبین پلو که زیر قبا دارد اندام بین وان چون پلوان یعنی کنارهای مزرعت که مانند پل بلند شود خسرو گوید بیت عجب نبود گران بار از فرو لغزد به آب و گل پلو که بختی لوک گردد چون گذر باشد به پلوانش ون چون اشتروان و پلوان و پیلوان یعنی مانند اشتر و مانند پل و مانند پیل شاعر گوید بیت تعلق بگسل اندر دنیا اگر آسایشی خواهی پلو که گر بیهده داشته پیشوا اندر رفت بر پلوان پلو وند چون خداوند و پولادوند و پیوند یعنی مانند خدا و مانند پولاد و مانند پی آوند چون خویشاوند یعنی مانند خویش حق آنست که این چهار کلمات برای نسبت می آید یده چون ترنجیده یعنی مانند ترنج مولوی گوید بیت گفت شاباش و فرو آویخت لنج پلو شد ترنجیده ترش همچون ترنج پلو آسا چون شیرآسا و مردآسا یعنی مانند شیر و مانند مرد سان چون شیرسان و ببرسان وار چون خواجه وار و غلام وار یعنی مانند خواجه و مانند غلام سار چون خاکسار و سنگسار یعنی مانند خاک و مانند سنگ یش چون شیریش و وش چون شیروش یعنی مانند شیر فش چون شاه فش و ماه فش یعنی مانند شاه و مانند ماه بدر گوید بیت قدر خان قدر دارا

[illegible]

آرش رشش و سار و ریش فیش موید تهمتن تن مظفر فر بیان کلماتی که
افاده معنی تصغیر کند ک چون غلامک و اسپک یعنی غلام خرد و اسپ
خرد و چه چون باغچه و طاقچه یعنی باغ خرد و طاق خرد یزه چون مشکیزه و نایزه
یعنی مشک خرد و نای خرد و او ساکن چون پسرو و مثالش گذشت بیان
کلماتی که افاده معنی لیاقت کند وار چون شاهوار و گوشوار و جامه وار
یعنی لایق شاه و لایق گوش و لایق جامه انه چون مردانه و شاهانه و بزرگانه یعنی
لایق مرد و لایق شاه و لایق بزرگ گان چون شایگان و رایگان که در اصل
شاهگان و راهگان بود یعنی لایق شاه یعنی خوب و لایق راه یعنی خوار
و بیتذل بیان کلماتی که افاده معنی محافظت کند بان چون دربان
و ساربان یعنی نگاه دارنده در و نگاه دارنده سار یعنی شتر دار چون چوبدار
و پرده دار و راه دار یعنی دارنده چوب و دارنده پرده و دارنده راه وان
چون پلوان و بندیوان یعنی نگاهدارنده پل و نگاه دارنده بندی و عوام
بندیوان بندیان را گویند این محض غلط است بیان کلماتی که افاده معنی

افشا نسبتی پیدا کند با الف چون غمناک و سهمناک و گین چون شرمگین و سهمگین و خشمگین ین چون غمین و اندوهین بیان کلماتی که افادهٔ معنی نسبتی کند یی چون دیبقی و دمشقی یعنی منسوب بدیبق و دمشق ین مثل سیمین و زرین و آهنین منسوب بسیم و زر و آهن ه چون یک ساله و یک روزه و مردانه و دیوانه اک چون مغاک منسوب بمغ و فناک منسوب به فنع بمعنی بت ان چون پیران و ایران و کاشان انه چون نابانه و سالانه و روزانه ون چون ... بمعنی رنگین یعنی چرکین منسوب بچرم و رکن منسوب بمیخ و جوشن منسوب بجوش یعنی حلقه و لخچن منسوب بلخ بمعنی فرو بزرگ لب فردوسی گوید بیت خروشان ز کابل همی رفت زال فرو هشته لخچن برآهنشته یال ناصر خسرو گوید بیت خداوند هم زبانی روی کرده است

سیاه و تلخ چون تو تاریک و تیره گون چون بداهو سه پیره اسحاق محمد شاه مشهوره
منسوب براه که در راه تولد شده و همچنین شکوفه شاگرد خلیل منسوب
بشکیب زیرا که خوش خلق بود و همچنین عمرویه که جدش عمر نام داشت و بابویه
منسوب بباب یعنی پدر و بابا یه بزیادت الف ست چنانچه بابا و بقلب یا
بابویه و همچنین سیبویه شاگرد خلیل نحوی منسوب بسیب زیرا که رخسارهٔ او
چون سیب سرخ بود و بعضی گفته اند که اکثر سیب بازی میکرد بیان
کلماتی که افاده معنی رنگ کند چون وام و فام و پام و گونه و گون و چهره
لیکن این دو کلمه بغیر از ترکیب کلمهٔ سیاه و سبز پیوند نشده چون سیه چرده
و سبز چرده حافظ گوید بیت آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست چشم
میگون لب خندان دل خرم با اوست بیان کلماتی که افاده
معنی حاصل مصدر کند گی چون بخشندگی و خرسندگی و شرمندگی ار
چون گفتار و رفتار و کردار یعنی گفتن و رفتن و کردن ش چون آمرزش
و بخشش یعنی آمرزیدن و بخشش کردن بیان کلماتی که افاده
معنی ظرفیت کند سار چون نمکسار یعنی جای نمک زار چون کارزار
یعنی جای کار بار چون رودبار یعنی جای رود ستان چون دبستان
یعنی جای ادب دان چون قلمدان یعنی جای قلم و نمکدان و سرمه دان
یعنی جای نمک و جای سرمه وند چون آوند که در اصل آب وند بود

بارا بواو بدل کردند بعده بجهت اجتماع واوین یک واو را حذف کردند

باب دوم در بیان قواعد کلیه و فوائد جزئیه

قاعده ماقبل الف ساکن همیشه مفتوح باشد و در رسم الخط با بعد هرگز
متصل نشود و ماقبل واو معروف و مجهول ضم بود و همچنین ماقبل یا را کسره بود
و همچنین متصل نشود با بعد خود دال و ذال و را و زا و واو در کتابت **قاعده**
هرگاه بر اول لغتی که مصدر با الف باشد بای زائده و میم نهی و نون نفی در
آرند الف را یا بدل کنند چون بیفگن و میفگن و نیفگند و گاهی این الف را
حذف کنند چون بفگن و مفگن و نفگند **قاعده** چون بر الف ممدوده که
(که در اصل بافگن و مافگن و نافگند بود ۱۲)
در حقیقت دو الف ست بای زائده یا میم نهی یا نون نفی در آرند الف اول را
یا بدل کنند و حذف نکنند مگر بضرورت شعر چون بیاراست و میازما و
نیازمود که نمیتوان گفت درست کلام باراست و مازما و نازمود و
همچنین اگر کلمهٔ دیگر بر الف ممدوده در آرند یا بدل کنند چون آسیاب که
در اصل آس آب بود **قاعده** بای زائده که در اول امر یا ماضی داخل
شود حکم همزهٔ وصل دارد که در کلام عرب ست یعنی ما بعد او که بجای فا
کلمه است اگر متحرک مفتوح یا مکسور باشد بای مکسور در اول او در آرند
چنانچه بزد و بدید و بدار و بگیر که در اصل زد و دید و دار و گیر بود و اگر مضموم
بود بای مضموم در اول او در آرند چون بخورد و بکن که در اصل خورد و کن
بود و اگر ساکن بود با بعد او نظر کرده بهمین دستور عمل نمایند چنانچه بستان
و بستیز و بسپر و بگذاشت و بگرفت و بسپرد و این حکم باستقرا تا بعض لغت کلیه

می نماید و اگر کلمه نباشد اکثر به خواهد بود والله اعلم **قاعده** اشباع در لغت
یعنی سیر کردن ست و در اصطلاح عبارت ست از آنکه هر واحد حرکات
ثابته را که فتحه و ضمه و کسره باشد بر نخوانند بحدی که حرفی از حروف علت که
مناسب آن حرکت ست بظهور آید یعنی الف از اشباع فتحه و واو از اشباع
ضمه و یا از اشباع کسره چنانچه اماده و آماده و اچار و آچار و افتاده و اوفتاده
و آتش و آتیش و سایش و سایِیش سعدی گوید **بیت** اوفتادست
در جهان بسیار ٭ بی تمیز ارجمند و عاقل خوار ٭ شاعری گوید **بیت**
از بسکه تنم سوخته شد ز آتش فرقت ٭ در مجمر تجربه شعله آتیش ندارم ٭
و از همین قبیل ست چیان و چیتان انوری گوید **بیت** دیگی چو نانکه و انی
پخته است ٭ هیچ دیگر کارهای ما قصیر ٭ **قاعده** اماله عبارت ست
از آنکه فتح ما قبل الف را بکسره میل دهند بطرزی که الف صورت
یای مجهول پیدا کند در تلفظ و آن الف در کتابت هم بصورت یا نویسند
چون کتاب و کتیب و رکاب و رکیب سعدی گوید **بیت** نه هر جا که بینی
خط دلفریب ٭ توانی طمع کردنش در کتیب ٭ و این در کلام قدما
شایع ست و همچنین ایمن بکسره اماله آمن ست یعنی بی بیم و بعضی گفته اند
که ایمن بفتح اول و کسر میم صفت مشبه ست از امن برین تقدیر ازین قبیل نخواهد بود

[illegible]

قاعده چون دو کلمه را ترکیب کنند و آخر کلمهٔ اول و اول کلمهٔ آخر از
یک جنس باشد یا قریب المخرج آخر کلمهٔ اول را حذف کنند چون سپیدو
که در اصل سپید دیو بود شفیق گوید بیت در ره عشق کن تیمم از آب استنجا بجو
دار هر دست و روی یمین را یعنی یم من را در مصراع ثانی این بیت بتقیید
لفظی ست کما لا یخفی و تبرو و تردو ترکه در اصل تبر رو و تر دو تر بود حافظ گوید بیت
همه کس طالب وصل اند از ایام هم مشکل این ست که هر روز بتر می‌بینم
و همچنین شرمنده و غمنده که در اصل شرم مند و غم مند بود و همچنین پیاک
که در اصل پی پاک بود و همچنین بیگانه که در اصل بی گانه بود و گاهی ادغام کنند
چون شپر و فرخ که در اصل شب پر و فر رخ بود و از همین قبیل ست شترات
قاعده چون خواهند که عددی را با عددی ترکیب دهند حرف عطف
را حذف کنند و لفظ از بجای او آرند لیکن بحسب حرکت ماقبل الف را
گاهی بیا بدل کنند چون سیزده که در اصل سه و ده بود بعد حذف حرف
عطف لفظ از را قائم مقام کرده نظر بکسرهٔ ماقبل الف را بیا بدل کردند
و گاهی بواو چون نوزده و دوازده و پانزده و شانزده و هفده و هژده
حرف آخر کلمهٔ اول را حذف کنند برای تخفیف قاعده چون در اول
کلمه با و نون مقارن شود با را بر نون مقدم باید کرد چرا که با زائده است
و حرف زائده در میان کلمه معقول نیست چون بنماید و بنگارد و بتقدیم با

زائده بر نون و تقدیم نون بر با غلط ست حکیم سنائی گوید بیت جان

وا نازدین غذا سازد ورنیابد غذا بگدازد قاعده چون در کلمه با

و نون مقارن شود هر دو را بمیم مشدد بدل کنند بشرطیکه در اول کلمه نباشد

چون کنبلی و کملی و خنب و خم و خنبره و خمره و دنبل و دمل انبلی و املی و

دنب و دم و سنب و سم و کنب و کم نام شهری ست که بعربی قم بقلب

بضم اول و سکون ثانی ... پیغم ست

کاف بقاف چنانچه کنند قاعده در املای فارسی بعد از ضمه

واو نگاشتن و پس کسره یا نوشتن در بعضی مواضع ست و در ترکی اکثر جا

چنانچه مغل و خش که در رسم الخط مغول و خوش بزیادت واو بعد غین و خوش

بزیادت آن بعد خا می نویسند قاعده در فارسی ترکیب توصیفی و

ترکیب اضافی بر بنات و غیره آید چنانچه غلام عاقل که هم می توان گفت

موصوف و صفت یعنی غلام چه طور غلامی که خودش عاقل ست

و هم مضاف و مضاف الیه یعنی غلام کسی که او عاقل ست یا عاقل نام

دارد و لهذا متقدمین از جهت تفرقه در آخر موصوف یا زایده میکردند و

می گفتند بر تقدیر صفت غلامی عاقل سعدی گوید بیت تو که در بند

خویشتن باشی و عشقبازی دروغ زدن باشی ❊ قاعده هرگاه موصوف
بر صفت مقدم باشد حرف آخر موصوف را مکسور خوانند چون مرد نیک و
اسپ کبود و هرگاه صفت بر موصوف مقدم باشد حرف آخر صفت را
موقوف خوانند چون نیک مرد و کبود اسپ و همچنین مضاف اگر بر مضاف الیه
مقدم باشد حرف آخر مضاف را مکسور خوانند چون اسپ زید و
نقد عمرو و اگر مضاف الیه مقدم باشد حرف آخر مضاف الیه را موقوف
خوانند چون زید اسپ و عمرو نقد یعنی اسپ زید و نقد عمرو و همچنین جهان
پادشاه و شیر انداز یعنی پادشاه جهان و انداز شیر ❊ قاعده صفت چنانچه
برای بیان حال موصوف بالذات باشد و آنرا صفت بحال موصوف
گویند چون مرد خوش همچنین گاهی برای بیان حال موصوف باعتبار
متعلق باشد چنانچه مرد خوشرو که لفظ خوش بالذات صفت روی است
لیکن باعتبار آنکه روی بودی مرد است صفت مرد شده و این صفت
بر موصوف حقیقی خود همیشه مقدم باشد و آخر او موقوف چنانچه جامهٔ
لعل فام و اسپ خوش رفتار و مرد سلیم طبع ❊ قاعده کلمهٔ عربی که در
آخر آن تاء تانیث باشد در املای عربی بصورت ها نویسند اگر التباس
بجمع در نیاید در فارسی دراز باید نوشت گرد نوشتن بی الاست چون
دولت و سعادت و رفعت و شجاعت و شوکت بخلاف صلوٰة و زکوٰة
که در فارسی هم بتاء گرد باید نوشت ❊ قاعده چون انشاء الله
تعالی در عبارت عربی نویسند منفصل باید نوشت و در عبارت فارسی

نون ان با شین انشا متصل بسبب آنکه در فارسی یک کلمه اند و قواعد
عربی منظور ندارند و همچنین عنقریب و علیحده و غیر آن از ترکیب حرف با
فعل یا اسم که در فارسی بعنوان فارسی مذکور شود یک جا نوشتن درست
است اما مرکب از دو اسم یا مرکب از فعل و اسم را در فارسی هم متصل باید
نوشت متصل نوشتن خطاست چنانچه حق سبحانه حق تعالی **قاعده**
یائی که در آخر کلمات عربی با الف بدل شده باشد آنرا در عربی بیا نویسند
و بالف خوانند در فارسی بالف نوشتن جایز است چنانچه ماجرا و امضا
و همچنین یای ماقبل مکسور در آخر مصادر که در عربی با الف تبدیل نیافته
در فارسی اگر بعنوان فارسی مذکور شود بالف نوشتن و خواندن درست
است چون تمنا و تولا و تماشا و تبرا که در عربی تمنی و تولی و تماشی و تبری
است کما لا یخفی علی اهل العربیة و عوام را این قاعده محل تردد و تامل
است **قاعده** الف ممدوده که در آخر جمع یا مصدر یا غیر آن واقع شود
در کلام عرب خط منحنی که آنرا همزه گویند برای اظهار مد نویسند در فارسی
بی همزه باید نوشت چون فقرا و ضعفا و استغنا و املا و صحرا و بیدا اگر

[illegible]

[illegible]

در صورت وصفیت یا اضافت که همزه مکسور در آخر زاید کنند چون فقرای شهر
و ضعفای دهر و استفتای مسئله و املای پاکیزه و صحرای فراخ و نبیذ واسع و همچنین
در صورت وصفیت و اضافت آخر الف مقصوره هم زیاده کنند چون
عصای موسی و بنای فرعون و گاهی این همزه را یا بدل کنند چون صفای
وقت و رضای خاطر **قاعده** ذی روح را از انسان و حیوان با الف
و نون جمع کنند و چون اسپان و شتران و مردان و غیر ذی روح را
بها و الف چون سنگها و گوهرها و گاهی بر عکس هم می آید چون درختان
و بارها اما در غیر ذی روح یا ربیان فتحه را حذف کنند چون جابها و نامها
و های ملفوظه را بحال بگذارند چون گرهها و در ذی روح کاف
فارسی بدل کرده با الف و نون جمع کنند چون فسردگان و بستگان
قاعده چون اشارت به انسان کنند او و وی گویند و چون بغیر انسان
کنند این و آن و چون کلمه دیگر بر لفظ او و وی آرند بغیر انسان نیز راجع

[illegible]

سازند لیکن جز در نظم نیامده شاعر گوید بیت شهری که در و عزت پیران
نشود ٭ آن شهر محال ست که ویران نشود ٭ لفظ آن و این در افراد
انسان نیز شائع ست قاعده چون اشارت بمشار الیه قریب کنند این
گویند و اگر اشارت بمشار الیه بعید کنند آن گویند شاعر گوید بیت آدمی
زاده طرفه معجونی ست ٭ کز فرشته سرشته وز حیوان ٭ گر کند میل این شود
به ازین ٭ ور کند میل آن شود بد ازان ٭ باید دانست که چنانچه اشارت
بمشار الیه محسوس خارج کنند همچنین گاهی اشارت بمشار الیه معقول متصور در ذهن
نیز کنند خواجه حافظ فرماید بیت اینکه میگویند آن بهتر ز حسن ٭ یار ما این دارد و آن نیز هم ٭
یعنی آنکه مردم میگویند که آن یعنی ملاحت از حسن بهتر ست یار ما هر دو دارد چون
امر معقول نسبت با امر محسوس بیگونه بعدی دارد لهذا بلفظ آن که موضوع برای
بعید ست اشارت کرده و هم او فرماید بیت با روی تو آفتاب دیدم ٭
خوبست ولیکن آن ندارد ٭ و بعضی گویند که آن بمعنی آن ست اما در کتب
لغت بنظر در نیامده است و بیت حضرت خواجه حافظ بیت شاهد آن
نیست که موی و میانی دارد ٭ بندهٔ طلعت آن باش که آنی دارد ٭
مؤید قول بعضی ست کما لا یخفی علی من له ادنی درایة یوسفی گوید بیت
این نامه که زد ست فن انشا بنظام ٭ کرده خردش بدیع الانشا نام ٭

بر تقدیری که خطبهٔ الحاقیه نباشد یعنی این نامه که در ذهن معقول متصور است
و تا حال بوجود نیامده و برای اشارت تثنیه و جمع ایشان و انان گویند خواجه
حافظ گوید **بیت** شراب لعل کش و روی مه جبینان بین ٭ خلاف مذهب
آنان جمال ایشان بین ٭ یعنی خلاف مذهب زاهدان **قاعده** مخفی نماند
که از غیر ذوی العقول خواه جان دار باشد یا غیر جان دار بلفظ چیز و چه و چیست
تعبیر کنند و بلفظ کدام و کس و که و کیست از ذوی العقول سعدی گوید
بیت نباید بستن اندر چیز و کس دل ٭ که دل برداشتن کاریست مشکل ٭
یعنی نباید بست (مناسبت نیست) در غیر ذوی العقول و ذوی العقول دل را **قاعده**
چنانچه در عربی بعضی کلمات برای تاکید می آید و علیحده معنی ندارد چون حسن
بسن همچنین بعضی لفظ در فارسی برای تاکید آید و معنی جدا ندارد چون شیب
و تیب بمعنی سرگشته و داس و دیوس بمعنی سفله و ترت و مرت بالفتح و
تال و مال و تار و مار بمعنی پریشان حکیم سنائی گوید **بیت** ای بسا باده
نوش بکلبتان ٭ ترت مرت از دعای مسکینان ٭ ای بسا نیزهای
جباران ٭ تال و مال از دعای عمخواران ٭ لیکن فرق انیست که در
عربی بی واو عطف آید و در فارسی بواو عطف **قاعده** چنانکه در عربی

متصرف و جامد باشد و در فارسی نیز متصرف میباشد و جامد جامد چون نماز و افگار که نمیتوان گفت می نمازد و می افگارد و متصرف چون شگافت و نواخت که میتوان گفت می شگافد و می نوازد و علامت امتیاز آنکه هر صیغه که مصدرش بانضمام لفظ کردن و شدن آید جامدست چون نماز کردن و افگار کردن و هر صیغه که مصدرش بی انضمام کردن و شدن از اصل صیغه آید متصرف ست چون شگافتن و نواختن **قاعده** گاهی صیغهٔ ماضی را بجای مصدر و حاصل بالمصدر استعمال کنند چون کرد بمعنی کردن و کردار و گفت بمعنی گفتن و گفتار سعدی گوید بیت گفت عالم بگوش جان بشنو ور نماند بگفتنش کردار یعنی گفتار عالم بگوش جان بشنو **قاعده** کلمه که در آخر او الف یا یا یا ها باشد در حالت نسبت آن الف و یا و ها را بواو بدل کنند چون مصطفی و مصطفوی و مرتضی و مرتضوی و دهلی و دهلوی و سامانی و سامانوی و گاهی حذف هم کنند چون مکه و مکی و بنگاله و بنگالی و گاهی بکاف فارسی بدل نمایند چون خانه و خانگی و پرده و پردگی و گاهی حرف ثالث را اگر یا باشد حذف کنند چون مدنی نسبت بمدینه و قریشی

نسبت به قریش وگاهی الف ونون زیاده کنند چون ختانی نسبت بختن
وربانی نسبت برب وگاهی زای معجمه چون رازی نسبت بری و مروزی
نسبت بمرو قاعده ایجاز واختصار عبارت ست از انکه بعض حروف
یعنی لغوی کوتاه کردن سخن است
کلمه را بقصد تخفیف یا بضرورت شعر حذف کنند خواه از اول چون نو
مخفف هنوز و نون مخفف اکنون وخواه از میان چون بغداد نام شهری
که او را باغ دادی گفتند ازانکه هر هفته نوشیروان عادل دران باغ بار عام
دادی وبداد مظلومان رسیدی الحال الف را ساقط کرده بغداد میگویند
ونهاوند بضم نون نام شهری که در اصل نوح آوند بود یعنی بنا کرده حضرت نوح
بعد از قلب حای حطی بهای هوز واو را حذف ساختند برای تخفیف
خواه از آخر واین را باسم ترخیم نامند چون لاش مرخم لاشی وبان مرخم
بانند چون آسمان ومسلمان یعنی مانند آس ومانند مسلم ودر تحقیق لفظ

مسلمان که مفرد ست یا جمع و عربی ست یا فارسی گفتگوی طویل الذیل ست
که این مختصر گنجایش آن نمیدارد و همچنین گوز بکاف فارسی و واو مفتوح
مرخم گوزن ست مولانا شهاب الدین عبد الرحمن که در سلک مقربان
میرزا شاهرخ انتظام داشته در مرثیهٔ امیرشاه ملک بنظم آورده بیت
مگر از تیر تعرض سپر بود آنکه در جنگ بخنگش چو گوز بود پلنگ تو
وگاهی نیم کلمه را حذف کنند چون خورشید و خور [illegible]
یعنی [illegible] که [illegible] زلف و رخ [illegible] یعنی آفتاب و
شب [illegible] و گاهی تمام کلمه را حذف نمایند سعدی گوید بیت شنیدم [illegible]
چنو [illegible] یعنی وقت شب چون [illegible] این خطره بخاطر
میگذرد چه خورد ماه [illegible] او گوید بیت گر از نیستی دیگری شد هلاک
ترا هست کشتی ز طوفان چه باک یعنی اگر از نیستی دیگری هلاک شده باشد چرا که
ترا هست کشتی ز طوفان چه باک بود و بعضی [illegible]
بعد از طوفان چه باک بود واقع شده برین تقدیر از سخن فیه نخواهد بود
امیر خسرو گوید بیت کس نبرد راه تحقیق او بود نبرد الا که توفیق او بود
یعنی اگر راه تحقیق او برد و نخواهد برد مگر بتوفیق او قاعده چنانچه در عربی
تعریب می باشد که عبارت ست از گردانیدن کلمهٔ فارسی را بهیئت
عربی خواه بتبدیل بعضی حروف کرده بکلام عرب مستعمل شود چنانچه
بنگ و پنج بقلب کاف فارسی بجیم و معرفین و سرگین به تبدیل کاف
فارسی بقاف و جفت و گنج با بدال کاف فارسی بجیم و قلب جیم فارسی

بصاد مهمله و رو فیه و ره و سیه و فستق و پسته و صنج و چنگ و باشق و باشه و
طابق و تابه و غیر ذلک خواه بتغییر اعراب چون میدان بیای معروف (بضم و فتح تا و ضم آن معرب پشته ۱۲ م)
بر وزن میزان معرب میدان بر وزن شیطان و دستور بر وزن زنبور بضم اول معرب
دستور بر وزن زنبور بفتح اول زیرا که وزن فعلول بفتح فا کلمه در کلام عرب
نیامده و دیوان بیای معروف معرب دیوان بیای مجهول بمعنی دفتر چرا که
یای مجهول در کلمه تازی هیچ جا نیامده و همچنین در پارسی تفرس جاری
میشود و آن عبارت است از آنکه لفظ هندی را بصورت لفظ پارسی
تغییر داده در عبارت فرس استعمال کنند چنانچه ڈال بمعنی شاخ که بدال
هندی است فارسیان آن بدال مهمله خوانند و همچنین ٹنگه و تنگه بقلب تای
هندی بتاء مثناة فوقانیه و زیادت نون و ٹله و تله بقلب تاء هندی بکسوه

[illegible]

بتاء مفتوحه و همچنین رای هندی را در کلمه فارسی برای فارسی تغییر دهند
چون گهری بمعنی ساعت را گهری خوانند قاسم دیوانه گوید بیت جان بده
قاسم به پیش آن دو لب ۞ یک گهری کن جمله ایام را ۞ و گاهی لفظ
هندی زای تغییر و پارسی استعمال کنند حکیم سنائی گوید بیت لنگهنت
ای فاقه ۱۲
گر ترا کند فربه ۞ سیر خوردن ترا ز لنگهن به ۞ حیرت گوید بیت آفتاب
از آتش انگاره ۞ صبح از چاک گریبان پاره ۞ عرفی گوید بیت
آتش پاره کلان بعربی جمره و بفارسی اخگر گویند ترازو
گیت خواهنت زهره با داد ملبس ۞ آهنت زحل ۞ آبدارت ابر نیسان
از سیر و ست ۱۲
و خواهنت آفتاب ۞ قاعده در فارسی بعضے الفاظ بمعنی اضداد
باشد چون سپوختن بمعنی برآوردن و فرو بردن و فراز بمعنی بستن و
کشادن سعدی گوید بیت بروی خود در طماع باز نتوان کرد ۞
بسیار طمع کننده ۱۲
چو باز شد بدرشتی فراز نتوان کرد ۞ یعنی بروی خود در سخاوت و بخشش باز نباید کرد
و اگر باز شد بدرشتی بند نتوان کرد یعنی بعد از آنکه نام کرم در مردم فاش و عیان شد
بخل کردن و امساک پیشه نمودن مشکل چنانچه جای دیگر مے فرماید

[illegible]

[illegible]

بیت نام نکوئی چو برون شد بکوی * در نتوانی که ببندی بروی
وهمچنین پرداختن بمعنی پر کردن وخالی ساختن سعدی گوید بیت
هرکه آمد عمارت نو ساخت * رفت و منزل بدیگری پرداخت
یعنی رفت و منزل را برای دیگری خالی کرد و همچنین نهفتن بمعنی
خواستن [illegible] حکیم سنائی گوید بیت پیش دستان هرکجا آید
نهفت [illegible] سینه و خسته [illegible] پیش دستان
هرکجا که [illegible] رضی الدین نیشابوری گوید بیت [illegible]
بزرگی کردم [illegible] زبان شد [illegible] نهفتن [illegible] کردن
[illegible] قاعده [illegible] هر دو آید چون [illegible] دشمن
سعدی گوید بیت سگ اصحاب کهف روزی چند * پی نیکان
گرفت مردم شد. و عرفی [illegible] گوید بیت ای عرفی پایان ره بکجا انشد
او [illegible] با مردم قلندر و سعدی گوید بیت کوه و دشمن
شوخ چشم [illegible] که تا [illegible] نماید و کسانیکه ازین تحقیق خبر
ندارند بیت سابق از آنکه بیت از صحبت دوستان برنجم

کاخلاق بدم حسن نمایند ۞ و باشد لفظ دوستان را که بصیغهٔ جمع ست
دوستی بصیغهٔ مفرد میخوانند و لفظ نمایند را نماید تغییر دهند با آنکه در هیچ نسخهٔ
معتبره یافته نشده است ۞ و همچنین لفظ حور را که در عربی جمع حوراست
پارسیان گاهی مفرد استعمال کنند لهذا شیخ سعدی قدس الله سره با الف
و نون جمع نموده میفرماید بیت حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف ۞
از دوزخیان پرس که اعراف بهشت ست ۞ و گاهی جمع هم آید چنانچه
مؤلف در تکملهٔ قصاید عرفی گوید بیت شگفته باد گلستان عیش تو
ز الفشان ۞ که حور خلد تماشا گشته زان نرگس ۞ قاعده فعل دو قسم
است لازم و متعدی لازم آنرا گویند که معنی آن بفاعل تمام شود
و مفعول را نخواهد چون نشستن و استادن که میتوان گفت نشست
زید و استاد عمرو و متعدی آنرا گویند که معنی آن از فاعل تجاوز کرده بمفعول
تعلق گیرد چون زدن و خوردن که می توان گفت زد فلان بهان را
و خورد بهان نان را قاعده بعضی افعال لازم و متعدی هر دو می آیند
چون سوختن و پیوستن و افروختن و پوشیدن و آمیختن و آموختن
و بیختن و شکستن وغیر ذلک فردوسی گوید بیت دریده درید و شکسته
ببست ۞ یلان را سر و سینه و پا و دست ۞ فخری گوید بیت شکست
رنگ رخت حسن در رسید نهاست ۞ بلی چو بشکند هر غ بر پریدنهاست

قاعده چون خواهند که فعل لازم را متعدی کنند صیغهٔ حال را از ان
فعل برآورده الف و نون ما قبل آخر او زیاده نمایند و بهمان دستور
ماضی و مستقبل و امر و نهی از و اشتقاق کنند چون نشستن و نشاندن
و سائیدن و سایاندن و خفتن و خسپاندن و رسیدن و رساندن و دانستن
و داناندن و خواندن و خواناندن و نوشتن و نویساندن و پختن و پزاندن
و رفتن و روباندن و غیر ذالک اما آوردن متعدی آمدن نیست برای
خود فعل علحده است قاعده چهارده صیغهٔ ماضی و مضارع که نزد عرب
متداول و متعارف است که شش صیغه در کلام فارسی مقرر شده
باین نظر که شش صیغهٔ مؤنث غائب و حاضر بالتمام ترک شده
چه در فارسی مذکر و مؤنث یکسان است و باز شش صیغهٔ مذکر غائب
و حاضر و صیغهٔ تثنیه ترک شده چه در فارسی هر چه از واحد زیاده باشد
در اعداد جمع است و دو صیغهٔ واحد متکلم و متکلم مع الغیر بحال خود مانده
و آن شش صیغه این است کرد و میکند و خواهد کرد واحد مذکر و مؤنث
غائب کردند و میکنند و خواهند کرد تثنیه و جمع مذکر و مؤنث غائب کردی
و میکنی و خواهی کرد واحد مذکر و مؤنث حاضر کردید و میکنید و
خواهید کرد تثنیه و جمع مذکر و مؤنث حاضر کردم و میکنم و خواهم کرد واحد
متکلم مذکر و مؤنث کردیم و میکنیم و خواهیم کرد تثنیه جمع متکلم مذکر و مؤنث

صیغه [illegible] متعدی [illegible] حال استقبال [illegible] نشاندن [illegible]

قاعده پوشیده نماند که جمیع افعال متصرفه بر پنج گونه است ماضی و
مستقبل و حال و امر و نهی ماضی آنرا گویند که خبر از گذشته تعلق دارد
چون کرد یعنی در زمان گذشته و ما قبل آخر او همیشه ساکن باشد مگر در
بعضی جا که متعذر است چون زد و مستقبل آنرا گویند که بزمان آینده تعلق دارد
چون خواهد کرد یعنی در وقت آینده و علامت آن لفظ خواهد است بر صیغه
ماضی که مختلف می شود بحسب اختلاف فاعل و حال آنرا گویند که بوقت
موجود تعلق دارد چون می کند یعنی در همین وقت و علامت آن دال
ساکن است ما قبل مفتوح در آخر آن و این سه قسم فعل را اخبار گویند
و امر فرمودن باشد کسی را بکاری چون بکن و نهی بازداشتن از کاری
چون مکن و علامت آن میم است در اول امر و این دو قسم را انشا گویند

قاعده در لغت فرس سه حرف برای ضمیر واحد متصل است ش
ت م شین برای واحد غائب تا برای واحد حاضر میم برای واحد
متکلم و سه از برای تثنیه و جمع ند ید یم اول برای تثنیه و جمع غائب
دوم برای تثنیه و جمع حاضر سوم برای تثنیه و جمع متکلم و همچنین ضمائر منفصل نیز شش
است سه برای مفرد و سه برای غیر مفرد برای مفرد غائب او و برای مفرد مخاطب تو و برای
مفرد متکلم من و برای غیر مفرد غائب ایشان و برای حاضر شما و برای متکلم ما باید دانست
که شین اکثر در آخر اسما فائده ضمیر غائب دهد چون اسپش و غلامش

[illegible]

یعنی اسپ او و غلام او و در آخر افعال بمعنی او را باشد چون زدش و
گفتش یعنی زد او را و گفت او را و همچنین تا در آخر اسما بمعنی تو چون اسپت
و غلامت یعنی اسپ تو و غلام تو و در آخر افعال بمعنی ترا چنانچه میگویدت
و میدهدت یعنی میگوید ترا و میدهد ترا و میم در آخر اسما و افعال فائده ضمیر
متکلم دهد چون زرم و گوهرم و گفتم و کردم و گاهی بمعنی مرا باشد چنانچه
خواندم یعنی خواند مرا و هرگاه بر فعل مقدم باشد افاده معنی مفعول کند
چنانچه زرش او و گوهرش بخشید و اسپت را و غلامت بخشید و لطفم
کرده انعامم فرمود و هرگاه این شین ضمیر متصل را بلفظی که در آخرش
ها باشد ملحق کنند همزه مفتوحه بمیانش در آرند تا اجتماع ساکنین لازم
نیاید چون جامه اش و گفته اش و جامعات و گفته ات و جامه ام و گفته ام
و همچنین لفظ است که برای ربط کلام است و افاده حکم کند همزه مفتوحه
اصل آن در آرند چون کرده است و زده است و گاهی بسبب کسره ما قبل
همزه بیا بدل شود چون کیست و چیست که در اصل کی است و چه است
بوده و هرگاه با ضمیر شین و تا و میم الف و نون ملحق گردد افاده
جمع کند چون شان برای جمع غائب حاضر مولوی گوید بیت

چونکه ایشان نگفتند از بطر ۱۲ پس خدا نمود شان عجز بشر ۱۲
تان برای جمع حاضر ثنائی گوید بیت کرد زان قوم میر عدل سوال ۱۲
که کیانند و چیست تان احوال ۱۲ مان برای جمع متکلم سعدی گوید بیت
از دست تو مشت بر دهان مان خوردن ۱۲ خوشتر که ز دست خویشتن
نان خوردن ۱۲ و گاهی برای جمع غائب وشان و برای حاضر تان
و برای متکلم مایان نیز گویند قاعده برای غیر ذی روح اگرچه تثنیه و جمع
باشد صیغه مفرد استعمال کردن و ضمیر مفرد بجانب آن راجع نمودن
هم درست ست چنانچه گوئی ده درم نزد فلان امانت ست و آن همه
جید ست خواجه حافظ فرماید بیت مقام امن و می بی‌غش و رفیق شفیق
گرت مدام میسر شود زهی توفیق ۱۲ و برای ذی روح صیغه جمع استعمال
نمودن واجب چنانچه زید و عمرو و بکر نشسته‌اند و ایشان در مناظره مشغول
اند و زید و عمرو و بکر نشسته است و آن در مناظره مشغول ست گفتن غلط ۱۲ و

خطاست لیکن در ذوی العقول برای غیر ضمیر و صیغهٔ جمع از راه تعظیم
استعمال کردن جائز و درست چنانچه گولی محمد دی هجو افاده کردند
و شما هیچ عنایت فرمودید و ما هیچ گفتیم قاعده باید دانست که ضمیر را مرجع
لازم است یعنی چیزی که ضمیر بسوی آن عائد گردد و این مرجع اکثر بر ضمیر
مقدم باشد و گاهی ضمیر غائب را راجع کنند بسوی چیزی که آن در
لفظ از ضمیر مؤخر است و آنرا اضمار قبل الذکر گویند چنانچه درین بیت بیت
خار مستی خود را بغمزه نفروخته دگر نماند متاع عشق در دکان نرگس
که ضمیر شین متاع عشقش راجع است بسوی نرگس که آن در لفظ از ضمیر مؤخر
است یعنی دیگر نماند متاع آن نرگس را در دکان قاعده از لفظ عربی
صیغهٔ فارسی برآوردن هر چند که باعتبار اصل اشتقاق خطاست لیکن در
بعض الفاظ که شائع شده و بسبب کثرت استعمال بر سامعه گرانی نمی کند
چون طلبیدن از طلب یعنی جستن و فهمیدن از فهم یعنی دانستن که بتوان
گفت طلبید و می طلبید و خواهد طلبید و غیر ذلک و فهمید و می فهمد و خواهد
فهمید و غیر آن اما در بعضی الفاظ هر چند که مروت آنها باشد چون
مستعمل و متعارف نیست اگر بیارند قطعاً غریب نماید چنانچه
علمیدن و سمعیدن ظرفاً و در مقام طبیعت از همین قسم اشتقاق در اسمای
جامد و الفاظ هندی نیز بکار می برند چنانچه چراغیدن یعنی چراغ روشن
کردن و چلیدن یعنی رفتن و امثال اینها شاعر گوید بیت گر بسیاید
فی التقرار اثنا من احدی الراسین بود بیا بیا پیشتر پیش از چه رود بیدیده

یعنی دیر کرده امیر خسرو گوید بیت از چل چل تو کار من زار شد بچل خود نمی چلم تو اگر
نمی چلی بچل || قاعده فرق درمیان نفی بکلمه نا و بی آنست که در اول او موصوفی بیشود
که آن صفت بطریق مواطات محمول تواند شد و حاصل آن این چیز آن چیز نیست میشود و
این در جائی راست آید که این چیز آن چیزی تواند شد تا نفی بجا باشد چنانچه نا عاقل نا خرد
بامعنی که آن شخص عاقل و خردمند نیست و ثانی در جائیکه صفت محمول بمواطات نشواند
و حاصل این چیز آن چیز ندارد میشود چنانچه بی عقل و بی خرد یعنی آن شخص عقل و خرد ندارد
پس بحسب این تحقیق لفظ نامراد و بی او کرد ز عرف عام شهرت تمام وارد
بی مراد و نامراد نوکر را باید گفت لیکن اگر بی او کر بمعنی که آن شخص نوکر ندارد استعمال کنند بجا
باشد مولوی گوید بیت عاشقان از بی مرادیهای خویش || با خبر گشتند از مولای خویش || قاعده
در کلمه مفرد فارسی الاصل حرف مشدد هیچ جا نیامده اگر لفظ عربی مشدد الآخر در فارسی
بعنوان فارسی مذکور شود آنرا هم بتخفیف باید خواند چون عم و غم و قد و خد و در و حر و عد
مگر در بعضی مقام برای ضرورت شعر تشدید ظاهر کنند سعدی گوید بیت تو آن دُرّ مکنون
یکدانه که پیرایه سلطنت خانه || اما در صورت ترکیب عربی الاسلوب اصل کلمه را در تشدید
را ظاهر کردن انسب و اولی است چون عوام الناس خواص الملوک و حجاج بیت الله قاعده مضاف الیه
اگر بیان مضاف باشد آنرا اضافت بیانیه خوانند چون روز جمعه و درخت انگور

بیان تروزدا راگ تفسیر درخت واقع شده واگر مضاف مشبه به و مضاف الیه مشبه باشد آنرا اضافت تشبیهی نامند چون نای گلو وطبل شکم وصندوق سینه یعنی گلو که همچو نای ست وشکم که مانند طبل ست وسینه که بسان صندوق ست واگر هیچ یکی ازینها نباشد پس اگر ملابست درمیان مضاف ومضاف الیه واثبات مضاف مر مضاف الیه را حقیقةً باشد چنانچه خانهٔ زید واسپ عمرو آنرا اضافت حقیقی نامند واگر محض اعتباری باشد اضافت مجازی واستعاره چنانچه سر هوش وقدم فکر مثلاً که اثبات سر وقدم برای هوش وفکر محض باعتبار متکلم ست باینمعنی که هوش وفکر را شخص صاحب سر وقدم ملاحظه نموده واین قسم در تخیلات شعرا بسیار می باشد خاصةً در اشعار متاخرین که بتازه مضمون در زمان شهرت یافته **قاعده** هرگاه که در آخر صیغهٔ مصدر وفعل ماضی خا باشد چون صیغهٔ حال وامر وغیر آن تصرف نمایند بحرف زا تبدیل یابد چون ساختن وساخت وآموختن وآموخت وافروختن وافروخت وآمیختن وآمیخت که حال وامر بسازد وبساز ومی آموزد وبیاموز ومی افروزد وبیفروز ومی آمیزد وبیامیز آمده وهمچنین دوختن وانداختن وباختن وتاختن وپختن وپرداختن وسوختن وگداختن وگریختن ونواختن وآختن وغیر ذلک ودر شناختن بسین مهمله بدل شود برخلاف قیاس وچون فروختن مشترک در معنی بیع کردن وروشن کردن حال وامر از اول بشین آید چنانچه میفروشد وبفروش واز ثانی بزا موافق قاعده چنانچه میفروزد وبیفروز **قاعده** هرگاه در آخر مصدر وماضی حرف

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نا باشد در حال و امر بای موحده بدل شود چون کوفتن و تافتن و شتافتن که حال و امر میکوبد و بکوب و میتابد و بتاب و میشتابد و بشتاب آمده اما گرفتن و پذیرفتن و نهفتن شاذ است قاعده اگر در مصدر رای مهمله باشد و ما قبل آن الف در حال و امر بحرف رای مهمله بدل شود چون کاشتن و گماشتن و گذاشتن که حال و امر میکارد و بکار و میگمارد و بگمار و میگذارد و بگذار آید قاعده سین مهمله در مصدر و ماضی این چهار کلمه در حال و امر بها بدل شود چون کاستن و خواستن و جستن و رستن که حال و امر میکاهد و بکاه و میخواهد و بخواه و می جهد و بجه و می رهد و بره آمده قاعده صیغهٔ اسم فاعل را که در اصل بزیادت لفظ نده در آخر امر می آید چون کننده و رونده و چینده و گاهی بحذف لفظ نده بصورت امر هم می آرند لیکن درین صورت بیشتر مرکب با لفظ دیگر آید چون کارکن و تیزرو و زودخیز قاعده کلمهٔ ترکی که در آخر آن الف باشد در نوشتن بصورت الف نویسند و در خواندن بهای مختفی باید خواند چون سراکا و چلکا و تمابعنی کیز و دو اینکه برای قوت باه بکار آید مولوی گوید بیت کنده پیران شوی را تماهٔ دهند زانکه از سستی پیری آگهند و جمعی که ازین تحقیق بیخبر هستند غلط میکنند و از غلط بصورت کتابت بالف میخوانند و بعضی در نوشتن هم بها مینویسند و موافق لفظ فاسد الف نویسان را تخطیه میکنند فقد غلطوا اغلاطا صریحا و کم من عائب قولا صحیحا باب سوم در اصطلاحات فارسیه و صنایع شعریه بدانکه شعر عبارتست از کلامی که متکلم بقصد شعر بوزن بحری از بحور نوزده که در کتب قافیه و عروض مشروحا و مفصلا مذکورست آورد و بشرطی که قافیه داشته باشد پس اگر کلام موزون بی قصد متکلم واقع شود آنرا شعر نگویند و همچنین کلام مقفی را که بر وزن بحری از بحور نباشد شعر نخوانند و اکثر اهل تحقیق بر آنند که هر شعر را دو فقره لازمست و عبارت مقفی را که فقرهٔ دوم نداشته باشد مصرع

خوانند و دو مصرع را بیت و بیت اگر تنها باشد فرد خوانند و اگر یک بیت و دیگر منضم شود

پس اگر دو مصراع بیت اول و مصراع دوم بیت ثانی هم قافیه باشد رباعی خوانند

و زانش اینست رباعی ای دل طلب کمال در مدرسه چند + تکمیل اصول و حکمت و هندسه

چند + هر فکر که جز ذکر خدا وسوسه است + شرمی ز خدا بدار کاین وسوسه چند + اگر دو

مصراع آخر دو بیت فقط مساوی باشد قطعه نامند و این را وزن معین نیست سعدی

گوید قطعه ای کریمی که از خزانهٔ غیب + گبر و ترسا وظیفه خور داری + دوستان را کجا

کنی محروم + تو که با دشمنان نظر داری + و اقل قطعه دو بیت ست و اکثر او را حد معین

نیست و اگر با چند بیت دیگر منضم باشد باید دید اگر مصراع اول هر بیت با مصراع ثانی

هم قافیه است مثنوی گویند چنانچه مثنوی الهی غنچهٔ امید بگشای + گلی از روضهٔ جاوید

بنمای + بخندان از لب آن غنچه باغم + وزان گل عطر پرور کن دماغم + اگر دو مصراع

بیت اول با مصراع ثانی ابیات دیگر هم قافیه باشد اگر وصف خط و خال و زلف باشد

غزل خوانند و این کمتر از پنج بیت و زیاده بر پانزده نباشد و اگر در مدح و یا ذم

و یا وعظ و یا حکایت و یا امثال آن باشد قصیده خوانند و این کمتر از پانزده و زیاده

بر هفتاد بیت نباشد و بعضی گویند اقل غزل سه بیت ست و اکثر آن بیست و پنج

و اقل قصیده بیست و پنج و اکثر آن یکصد و هفتاد اصطلاح قافیه عبارت

[illegible]

از مجموع آنچه تکرار باید بغیر استقلال در الفاظ مختلفه بحسب لفظ و معنی یا بحسب لفظ
تنها یا بحسب معنی تنها که آن الفاظ واقع شده باشد در آخر ابیات و حرف اصلی آخر قافیه
را روی گویند و ردیف عبارتست از الفاظی که بعد از قافیه تا آخر شعر متحد اللفظ
والمعنی بیاید خواه یک کلمه خواه زیاده پس اگر آخر دو مصراع در لفظ متحد باشد و در معنی
مختلف چنانچه درین بیت بیت گرد او مستور گردد + زین هر دو چه حاصل تو گردد +
یا در معنی متحد باشد و در لفظ مختلف چنانچه درین بیت بیت پوستین تنها بر اندیشه
پوست این بر آید از دم سرد + آنرا ردیف نخوانند قافیه گویند و ردیف را قافیه
لازم نیست و قافیه را ردیف در کار نی مثلا درین بیت بیت پناه بلندی و پستی
توئی + همه نیستند آنچه هستی توئی + لفظ هستی و پستی قافیه است و تا و مثنات فوقانیه
که حرف اصلی آخر پستی و هستی است روی و لفظ توئی ردیف باید دانست که مجموعه حروف
قافیه بر قول مشهور نه است چار پیش از روی و چار پس از روی آن چار که پیش از
روی است تاسیس و دخیل و ردف و قید تاسیس عبارتست از الفی که یک حرف
واسطه باشد میان او و روی چنانچه الف یاور و خاور و شعرا تکرار آن در قوافی
واجب نمیدانند بلکه مستحسن میشمارند و مثل منزل را با حاصل قافیه میسازند و دخیل
عبارت است از آن حرف متحرک که واسطه باشد میان تاسیس و روی مانند واو در
خاور و یاور و نزد جمهور شعرا رعایت تکرار او بخصوصه در قوافی واجب نیست عادل
را با واصل قافیه میسازند و ردف عبارتست از الف ساکن ما قبل مفتوح و واو

ساکن ماقبل مضموم و یا ساکن ماقبل مکسور که پیش از روی واقع شده باشد یلی وسط متحرک و این دو نوع ست یکی آنکه هیچ حرف واسطه نباشد چنانچه الف جهان و زبان و واو چنون و چون و یای چنین و چین دوم آنکه حرف ساکن واسطه باشد چون تاخت و باخت و دوست و پوست و ریخت و گریخت و این هنگام الف و واو و یای مذکور را ردف اصلی گویند و آن ساکن را ردف زائد و رعایت تکرار ردف مطلقا در قوافی واجب ست و ردف زائد بحکم استقرا شش ست شاعر گوید بیت ردف زائد شش بود ای ذوفنون × خا و را و سین و شین و فا و نون × چنانچه تاخت و باخت و آرد و کارد و درست و کاست و داشت و کاشت و تافت و بافت و راند و ماند و علی هذا القیاس و قید حرف ساکن غیر ردف که پیش از روی باشد یلی وسط و این حرف در لفظ فارسی بیش از دوازده یافته نشده است چنانچه شاعر گوید بیت حرف قید اندر زبان فارسی × ده دو باشد استماع ای غنی × با و خا و را و زا و سین و شین و غین و فا و نون و واو و ها و یا × چو ابر و تخت و بخت و درد و سرد و رزم و بزم و مست و دست و پشت و گشت و مغز و نغز و خفت و گفت و بند و پند و پوش و جوش و مهر و چهر و پیک و کیک و رعایت تکرار قید در قوافی واجب است اما چار دیگر که بعد از روی ست وصل ست و خروج و مزید و نائره و وصل عبارت از حرفی که به روی پیوندد خواه مشهور الترکیب باشد چون میم دارم و کارم و خواه غیر مشهور الترکیب مانند ها در لاله و پیاله و حرف وصل بحکم استقرا ده است رباعی ده بود وصل فارسی گو را × الف و دال و کاف و با و یا × حرف جمع و ضمیر و مصدر × حرف تصغیر و رابط است و گر الف چون یار او نگار او دال چون کند

ورند کاف چون غبارک و دلارک یا چون کرده و شمرده یا چون هستی و نیستی
حرف جمع چون خوبان و محبوبان اضافت چون سرم و برم مصدر چون
گفتن و سفتن حرف تصغیر چون باغچه و راغچه حرف رابطه چون خوارست
و عشرت ست حرف وصل حرفی است که بوصل پیوندد مانند میم درین بیت بیت
ماکشته آن دو لعل یاریم + ما دست ز خوبان نداریم + مزید حرفیست که بحرف وصل
پیوندد مانند شین درین بیت بیت آن دل که بدست دلبری بستیمش + هر چند
شکست باز پیوستیمش + القصه زلیس بپای او افگندیم + چون شیشه بدست سنگ
بشکستیمش + نایره حرفیست از حرفی که بمزید پیوندد خواه یکی باشد مانند شین
درین بیت بیت دل که بدست تو سپردستیمش + نایره ای جان کنیز دستیمش
خواه بیشتر مانند میم و شین درین بیت بیت آن دل که بدست تو سپردستیمش
ای جان بده اکنون که بخیر دستیمش + و در رعایت تکرار این چهار حرف از ضروریات است
اصطلاح لفظ اول مصراع اول را صدر گویند و لفظ آخر را عروض و لفظ اول مصراع
ثانی را ابتدا و لفظ آخر را عجز و کلماتی که میان صدر و عروض مطلع و عجز واقع
شوند آنرا حشو گویند مثلاً درین بیت بیت خداوند بخشنده دستگیر + کریم خطا در
پوزش پذیر + لفظ خداوند صدرست و لفظ دستگیر عروض و لفظ کریم مطلع و لفظ
پذیر عجز و الفاظ دیگر که میان این چهار الفاظ واقع اند حشو اصطلاح بیت اول
قصیده و غزل را مطلع و مبدا گویند و بیت ثانی را زیب مطلع و حسن مطلع و بیت

آخر را مقطع و خاتمه خوانند و مطلع قصیده اگر مشتمل بر وصف بهار و گلزار و سبزه باشد بهاریه خوانند چنانچه بیت نوبهار آمد که افشانند چو حسن یار گل + چون وصال عام ریزد بر کس و بر خار گل + و اگر بر شرح حال و شکایت گردش فلک باشد حالیه گویند چنانچه بیت بسی گریختم از دست این سپهر دوتا + بهیچ جا نرسیدم که این نبود آنجا + و اگر بیان وصف معشوق باشد عشقیه خوانند چنانچه بیت آمد من بر شفق عقد ثریا ریخته + بر لاله از باده هم لؤلؤی لالا ریخته + و اگر اظهار فضل و کمال و شان فخر خود باشد فخریه گویند چنانچه بیت منم آن سحربیان که مدد طبع سلیم + ابر ناطقه نام سخنم بی تعظیم + و گاهی قصیده را باعتبار مطلع بهاریه و حالیه و عشقیه و فخریه گویند و گاهی نسبت بحرف آخر اگر جیم باشد جیمیه و اگر تا باشد تائیه و اگر میم باشد میمیه و غیر ذلک خوانند و این تشبیب در قصائد عرفی شائع ست + و اگر بیت مطلع یا زیب مطلع مشتمل بر اسم ممدوح یا مهجو باشد آنرا کم مطلع گویند و اگر مشتمل نباشد بلند مطلع خوانند و قصیده اگر دو مطلع داشته باشد ذو المطلعین و اگر زیاده ذو المطالع و ازین قسم قصائد در دیوان بدر چاچی بسیار ست **صنعت براعت استهلال** عبارت ازانکه متکلم در اول مثنوی یا قصیده و غیر آن الفاظی ذکر نماید که بدان الفاظ اشاره شود بدانچه در آن مثنوی یا قصیده و غیر آن مذکور خواهد شد چنانچه غنیمت در اول نیرنگ عشق که در بیان عشق عزیز و حسن شاهد ست میگوید بیت بنام شاهد نازک خیالان + عزیز خاطر آشفته حالان + و عرفی در اول قصیده که در تهنیت تولد پسر خانخانان گفته میگوید بیت بود در کتم عدم یکر طبیعت را جای + که خرد پرسش استاده همی گفت برای + چند در پرده نشیند صدف دوده کوان + گوهر تربیت گرم تو شوی

پرده‌کشای **صنعت قطع الکلام** عبارت است از انتقال کردن متکلم از
ادای مطلبی بمطلب دیگر که بینهما اتحاد نباشد پس اگر کلمه که مشعر باختلاف مطلبین باشد
آنجا ذکر کنند آن را اقتضاب گویند چنانچه در خطبه‌های کتب بعد از حمد و صلوة لفظ
اما بعد و در خطوط بعد از بیان القاب و اظهار شوق بعد بنداو تا بیا آنکه و دیگر آنکه
و غیر ذالک می‌نویسند و همچنین ذکر باب و فصل در کتب از جملهٔ اقتضاب است و اگر
ذکر نکنند آنرا گریز خوانند چنانچه در قصائد از ادای مطلب عشق یا بیان حال و غیر آن
بمدح ممدوح یا بهجو مهجو و غیر آن انتقال کنند **صنعت اعتراض** که آن را استدراک
و حشو نیز گویند عبارت است از آنکه در کلام چیزی را که معنی کلام بی آن تمام شود
بطریق دفع شبهه یا مبالغه در وصف مدح یا ذم یا دعا یا غیر آن ذکر کنند و این را
حشو ملیح گویند شاعر گوید **بیت** صبا کش باد جان تازه + کشد بر خند گل غازه +
که لفظ کش باد جان تازه دعاست در حق صبا سعدی گوید **بیت** چنونی خرد
ز رخ نهاد + نیاز دشمنان تا جهان هست یاد + لفظ تا جهانست یاد دعاست در حق ممدوح و همچنین
بیت زلفت که شکسته باد زو دل بر دل گرهی زده است مشکل + که لفظ شکسته باد
زو دل بطریق وصف زلف یا دعا در حق دل مذکور شده و از همین قسم لفظ نام خدا در این
بیت **بیت** نرگستان شده پر از نکهت + چه بلا نام خدا خوش چشمی + برای دفع
چشم زخم بد اندیش استعمال یافته و از همین منوال عبارت خاک بادم در دهن
در این بیت که **بیت** دوست را دشمن گرفتی بر فریب مدعی + خاک بادم در
دهن حاشا اگر فرمانت + برای عذر جرأت گستاخی ذکر یافته و اگر محض برای رعایت
وزن باشد پس اگر ذکر آن مستلزم تکرار نشود حشو متوسط خوانند چنانچه **بیت**

زروز روشن روییست منور آمده جان ز شبان تیره ز زلفت مدام مشکلافشان
که لفظ روشن بعد روز و لفظ تیره بعد شب محض برای رعایت وزن ست و اگر
مستلزم تکرار شود آنرا حشو قبیح خوانند چنانچه مصرع مستم ز غم عشق تو مستم مستم
که لفظ مستم فی افادهٔ معنی مستلزم تکرارست صنعت رد العجز عبارت ست
از انکه یکی از دو لفظ مکرر یا متجانس یا مشتق یا ملحق متجانس را در آخر بیتی ایراد نمایند و لفظ
دوم را در صدر مصراع اول یا در حشو آن یا در عروض آن یا در مطلع ذکر کنند
و مراد بمکرر آنست که دو کلمه متفق اللفظ والمعنی باشد و مراد بمتجانس آنست که دو
لفظ متفق باشد و در معنی مختلف و مراد بمشتق آنست که یکی را از دیگری برآورده
باشند و مراد بملحق متجانس آنست که در اکثر الفاظ شریک باشد پس اقسام رد العجز
باعتبار ضرب چهار در چهار شانزده می شود امثله رد العجز من الصدر بهر چهار گونه
مثال رد العجز من الصدر مع التکرار بیت کار کن کار بگذر از گفتار + کاندرین
روزگار آید کار + رد العجز من الصدر مع التجانس بیت بانی همت و دین جانی
ملت و شرع را تو هبانی + دانی انواع علم را زان پیش سوی تو رو نهد قاصی و
دانی + رد العجز من الصدر مع الاشتقاق بیت لطف کن بر من ضعیف از انکه
از تو عام ست بر همه الطاف + رد العجز من الصدر مع الملحق المتجانس بیت نام
درگاه تو شهر و نامی + باد شاخ علو تو نامی + امثله رد العجز من الحشو کذالک رد العجز من
الحشو مع التکرار بیت سخن اندر مدیح تست ملیح + گرچه اندر خور تو نیست مدیح
رد العجز من الحشو مع التجانس بیت در سخا مسکینی یابد بخشد + ریزش ابر را نشاید بار
رد العجز من الحشو مع الاشتقاق بیت کار لطف تو نیست جز اسعاف + از تو باشد اسعاف

میکنی الطاف * رد العجز من الحشو مع ملحق المتجانس بیت سپهر پشه پرویز نیست خون افشان
که قطره اش سر کسری و تاج پرویز ست * امثله رد العجز من العروض کذلک رد العجز من العروض
مع التکرار بیت ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود * این بحث با ثلثه غساله میرود * رد العجز
من العروض مع المتجانس بیت کنون که می دمد از بوستان نسیم بهشت * ز عارف ست
که نسیه خرید و نقد بهشت * رد العجز من العروض مع الاشتقاق بیت تا گنج غمت در دل ویرانه مقیم ست
همواره مرا کنج خرابات مقام ست * رد العجز من العروض مع ملحق المتجانس بیت کنون که بر کف گل جام
باده صاف ست * بصد هزار زبان بلبلش در اوصاف ست * امثله رد العجز من المطلع
کذلک رد العجز من المطلع مع التکرار بیت بیوفائی نگر که پیشه کار زد ستم * ستم صبا از پی
اخلاص تو ستم * رد العجز من المطلع مع المتجانس بیت چه کنم باید ه ام زهر و تو پیت
دسترس گر شود بگیرم دست * رد العجز من المطلع مع الاشتقاق بیت هر که متصف بود
دید اتصاف * وصف تو نیست قدرت وصاف * رد العجز من المطلع مع ملحق المتجانس
بیت دشمن ار کشته شد بنا کامی * نام تو باد در جهان باقی * صنعت ایهام عبارت
از آنکه در کلام لفظی را ذکر کنند که دو معنی [illegible] بود و مقصود معنی
غیر مشهور باشد پس اگر در آن کلام چیزی مناسب معنی مشهور غیر مراد فقط مذکور شود
آنرا ایهام مرشح گویند چنانچه بیت ما هم این هفته شد از شهر و بچشمم سالیست * حال
هجران تو چه دانی که چه مشکل حالیست * که مراد از ماه اینجا معنی غیر مشهور ست که معشوق
باشد و هفته و شهر و سال مناسب معنی مشهور آن مذکور شده و اگر مناسب معنی غیر مشهور
مراد فقط مذکور شود ایهام مجرد گویند چنانچه بیت بخرده توان آتش افروختن * چو
پس آنگه درخت کهن سوختن * که مراد از خرده معنی غیر مشهور ست که اختلاط باشد [illegible]

افروختن و سوختن که ملائم اوست مذکور شده و اگر مناسب هر دو معنی مذکور شود
ایهام موشّح خوانند چنانچه بیت بود ز خطّ تو حرفی بهاش صد کان لعل + گر این مقابل
بود مقابل لبش ور یاقوت + که مراد از یاقوت اینجا معنی غیر مشهورست که نام یکی از
خوش نویسان باشد و خط و حرف مناسب معنی غیر مشهور و بها و کان و لعل مناسب
معنی مشهور با آن مذکور شده کذا قیل و حق اینست که در تعریف ایهام بجای معنی
مشهور و غیر مشهور معنی قریب و بعید گرفته شود کما لا یخفی علی ارباب المعانی صنعت لف و نشر
عبارتست از آنکه اول چند چیز را بطریق اجمال گویند بعد از آن چند چیز که بهر واحد
از آن تعلق گیرد بتفصیل ذکر کنند و این بر سه قسم است یکی آنکه تفصیل بترتیب اجمال
باشد و این را لف و نشر مرتب گویند چنانچه بیت ابا د ساعد و انگشت و گوش گردن
ملک ظفر یاره امل خاتم هر حلقه شرف زیور + دوم آنکه تفصیل بر عکس ترتیب اجمال
باشد و این را لف و نشر معکوس الترتیب خوانند چنانچه بیت آن دهن و زلف و قد
مستقیم + راست بگویم الف و لام و میم + سوم آنکه درهم برهم باشد و این را لف و نشر
مختلط الترتیب گویند چنانچه بیت افروختن و سوختن و جامه دریدن + پروانه
ز من شمع ز من گل ز من آموخت + صنعت ایراد المثل عبارتست از آنکه
در کلام چیزی را بطریق مثل ذکر کنند اگر آن مثل مشهور باشد ارسال المثل گویند
بیت حافظ از باد خزان در چمن دهر مرنج + فکر معقول بفرما گل بیخار کجاست + و
اگر مشهور نباشد ضرب المثل گویند چنانچه بیت گفت گفت تو زبان سوزن ست +
از دل من تا دل تو روزن ست + صنعت تشبیه عبارتست از آنکه چیزی را
شریک چیزی گردانند در معنی که آن معنی را با این چیز یا آن زیادت اختصاص باشد

و مقصود بیان اشتراک آن دو چیز در آن معنی باشد خواه بطریق مبالغه یا از جهت بیان ابتدا
و آن را چهار چیز لازم است اول چیزی که او را مانند کرده اند و آن را مشبه بفتح بای مشدد
گویند دوم چیزی که بآن مانند کرده اند و آن را مشبه به گویند سوم معنی که آن دو چیز در آن
معنی شریک باشند و آن را وجه شبه گویند چهارم لفظی که دلالت کند بر تشبیه و آن را ادات تشبیه
گویند چنانچه مثل و چون و چو و مانند آن و این هر چهار را ارکان تشبیه گویند مثلا در بیت
ترکیب مصرع ای رخت همچو آفتاب منیر + رخ مشبه است و آفتاب مشبه به و بریق و
لمعان که رخ را با آفتاب بملاحظه آن تشبیه داده وجه شبه و لفظ همچو ادات تشبیه پس اگر
وجه شبه در کلام مذکور نشود آن را تشبیه مجمل گویند چنانچه در مثال مذکور بر تقدیر اضافت
آفتاب بجانب منیر اما در صورت فک اضافت وجه شبه منیر خواهد بود کما لا یخفی و اگر مذکور
شود تشبیه مفصل خوانند چنانچه درین بیت بیت میان لاغر تو لی نشان چو اسم
وفا + دهان تنگ تو نایاب همچو کام جهان + و نیز اگر حرف تشبیه مذکور شود تشبیه
مرسل گویند چنانچه بیت خواهم شدن به بستان چون غنچه با دل تنگ + و انجا
به نیکنامی پیراهنی دریدن + و اگر مذکور نشود تشبیه موکد خوانند چنانچه بیت یک شب
نداشت پاس دلم زلف هندویت + با آنکه هندوان همه باشند پاسبان یعنی زلف تو
که همچو هندوست صنعت التفات عبارتست از آنکه از ذات واحد یکی از
طرق ثلثه که غیبت و خطاب و تکلم باشد تعبیر نموده بطریق دیگر عدول کنند بشرطیکه
معبر به شخص واحد باشد و این شش قسم است عدول از غیبت بخطاب چنانچه عرفی
از حضرت شاه مرتضی علی کرم الله وجهه بغیبت تعبیر نموده بیت عزم او گر با عنان
دهر گردد و هم نسبت + گر شود چون آفتاب اندر جهان سیار گل + بخطاب عدول

میکند بیت ای که از اندیشهٔ عقل صلاح اندیش تو + بر نفس بندد وزد عماری عمرا
نکل + و از غیبت بتکلم چنانچه انوری گوید بیت بندهٔ امشب با جمال الدین خطیب
+ بود برای و کلک چون خورشید و تیر + تا کنون خیر و میری داشتم + زانکه در عشرت
نباشد زد گزیر + و از تکلم بغیبت چنانچه بیت در نه خود دست یاوه امنت + کای
مسلمانان ازین کافر نفیر + انوری این خرده گیها می کند + تو بزرگی کن بر و خرده
مگیر + و از تکلم بخطاب چنانچه بیت قصهٔ مهر و وفا با تو بسی گفتن + کاین حکایت
چو نهایت نپذیرد اول + عرفی افسانه مخوان نوبت شعر و گرست + گوش ننشستم
مورد کتنگ ست محل + و از خطاب بتکلم چنانچه بیت عرفی آغاز گریه کن شاید
بکاین کهن خاندان خراب شود + شیشهٔ آسمان بدست تو نیست + گر بیفتم جهان
خراب شود + و از خطاب بغیبت چنانچه بیت بدیده سوی تو می آیم ای حور
بود بیت گر فتد نور علی نور + بماه عارضش آن سبب سیمین + حبابی خاستم از
عین کافور + و صاحب نزهة الصنایع چون از اشتراط قید اخیر که معبر شخص و صد
باشد در تعریف التفات غافل شده هر شش قسم را موافق فهمیدگی خود امثله
داده که هیچ یکی ازان از التفات بوی ندارد چنانچه از دیدن آن مقام واضح شود
و وقوع این قسم خطای صریح که هیچگونه محل صحت ندارد ازان مرد عزیز خیلی بعید
مینماید صنعت مبالغه عبارت ست ازانکه متکلم صفت محموده یا مذمومه شخصی
ادعا نماید بطریقی که آن مستبعد نماید یا مستحیل پس اگر مدعای متکلم حسب عقل و
عادت ممکن باشد آنرا مبالغهٔ تبلیغ گویند چنانچه بیت ای همه شکل تو مطبوع
و همه جای تو خوش + دلم از عشوهٔ شیرین شکرخای تو خوش + و اگر حسب عقل

ممکن باشد لیکن باعتبار عادت محال نماید مبالغهٔ اغراق خوانند چنانچه بیت
نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت + بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد + و اگر
بحسب عقل و عادت هر دو محال باشد مبالغهٔ غلو نامند چنانچه بیت ز سم ستوران
در آن پهن دشت + زمین شش شد و آسمان گشت هشت + صنعت تعلیق عبارت
از مرتب کردن حکمی بر ثبوت یا نفی حکم دیگر و حکم اول را جزا و حکم ثانی را شرط گویند و
این شش قسم است یکی آنکه حکم ثانی و حکم اول هر دو ممکن باشد عادةً و عقلاً چنانچه
بیت اگر بر رفیقان نباشی شفیق + بفرسنگ بگریزد از تو رفیق + دوم آنکه
حکم ثانی ممکن و حکم اول مستحیل عادةً و عقلاً بیت اگر نهیب بد چرخ واژگون گردد
وگر عتاب کند آفتاب خون گردد + سوم آنکه حکم ثانی ممکن و حکم اول مستحیل عادةً و
ممکن عقلاً چنانچه بیت اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را + بخال هندوش
بخشم سمرقند و بخارا را + چهارم آنکه هر دو حکم محال عقلاً و عادةً چنانچه بیت گر چرخ
در چمن حسن تو زنبور عسل + چه عجب گر ز گل شمع بگیرند گلاب + پنجم آنکه حکم اول ممکن
و حکم ثانی مستحیل عقلاً و عادةً چنانچه بیت گر تیغ بارد در کوی آن ماه + گردن نهیم
الحکم لله + ششم آنکه حکم اول ممکن و حکم ثانی مستحیل عادةً و ممکن عقلاً چنانچه
بیت گر ز آب زندگانی بهره یابم چون خضر + روز و شب افتاده باشم همچو سگ
در کوی دوست + و باید دانست که حکم اول در لفظ از حکم ثانی موخر باشد و حکم ثانی
که بعد حرف شرط که گر و چون و غیره واقع شده در لفظ از حکم اول مقدم باشد
و گاه برعکس هم آید صنعت اقتباس و تضمین اقتباس و تضمین عبارت است
از آنکه متکلم پاره از کلام دیگرے باشارت یا بی اشارت باینکه این کلام از دیگریست

در کلام خود بقصد درج کند خواه بعینه همان عبارت شخص دیگر باشد چنانچه طالع گوید
بیت چون زلف یار دید دلم جا درو گرفت + درویش هر کجا که شب آمد سرای اوست + که مصرع ثانی اقتباس ست از کلام شیخ سعدی بیت هر شب توانگری
بسرای همی رود + درویش هر کجا که شب آمد سرای اوست + خواه باندک تغییر و تبدیل
واین بر دو قسمست یکی آنکه تبدیل کلمه باشد بکلمهٔ دیگر چنانچه مؤلف گوید قطعه خال صفا چشم
و زلف و خط بر خش + چه عجب گر بزور گرد آیند + هر کجا چشمه بود شیرین + مردم و مار و
مور گرد آیند + که بیت شیخ مذکور مردم و مرغ و مور گرد آیند + بود دوم آنکه تغییر در
اسلوب باشد و اختلاف در ترتیب چنانچه ترابی گوید بیت از باده جوان گشتم پیر
ترابی + در عهد شباب اولی رندی و هوسناکی + که اصل کلام خواجه حافظ رندی
و هوسناکی در عهد شباب اولی بود و اگر بی قصد باشد توارد گویند چنانچه در کتب لکان
مصرع یا بیت دیگری بی قصد بدانکه از دیگر ست اتفاق افتاده صنعت سرقات
شعریه عبارت ست از دزدیدن الفاظ یا معانی کلام دیگری و آن بر سه قسمست
انتحال و مسخ و سلخ انتحال عبارت ست از آنکه متکلم کلام دیگری را بے تغیر در لفظ و اختلاف
معنی در کلام خود آرد بی قصد اقتباس با وجود علم آنکه این کلام از دیگرے ست و
مسخ عبارت ست از آنکه معنی کلام دیگری را بگیرد و تغیر در الفاظ آن نماید سلخ عبارتست
از آنکه معنی کلام دیگرے را بگیرد بے تعرض بالفاظ آن کس اما آنکه در معنی کلام دیگرے
چندان تصرفات مستحسنه بکار برد که مرتبهٔ کلام جدید برسد از سرقات شعریه نیست بلکه
مستحسن ست واین را در اصطلاح اهل بدیع ابداع گویند چنانچه عرفی در مضمون این
بیت فرخی که بیت طبع من داد لطافت بسخن در جهان + که گهر غرق عرق گشت

بدریا افتاد + تصرفات بلیغه را کار فرموده و لوازم زادن طبع و دل و اصل و
خویش و یتیم را رعایت نموده میگوید بیت ززاده دل و طبعم اگر شود آگاه + با اصل
خویش نباید زنم در یتیم + صنعت تعریف و توصیف عبارتست ازانکه در
کلام اوصاف شایستهٔ کسی را بقصد تعظیم بیان کنند خواه بیان واقع باشد خواه بطریق
ادعا پس اگر بیان کبریا و جلال و عظمت و کمال حضرت حق سبحانه تعالی باشد آنرا حمد
و ثنا گویند و اگر شرح اخلاق جمیل و اوصاف جزیل خیر الانام علیه و علی آله الصلوة والسلام
باشد نعت و صلوة و تحیت خوانند و اگر بیان مآثر و مناقب اصحاب کبار سید مختار
رضوان الله تعالی علیهم اجمعین باشد منقبت و محمدت گویند و اگر اظهار خوبیهای امیر و
وزیر و غیر ذلک باشد مدح و تعریف نامند صنعت هجا که آنرا هجو و ذم و قدح نیز
گویند عبارتست ازانکه اوصاف ناشایستهٔ کسی را بقصد اهانت آن بیان کنند خواه
بحسب نفس الامر باشد خواه بطریق ادعا پس اگر آن کلام بظاهر یک گونه احتمال
مدح دارد آنرا هجو ملیح گویند چنانچه بیت تکلف برطرف ای ساده گان میل شما
دارم + شما را دارم اندر زیر و بر بالا خدا دارم + و اگر احتمال مدح ندارد باید دید اگر
مشتمل بر الفاظی یا متضمن معانی باشد که ذکر آن بحضور ارباب خبرت مستهجن و مکروه
نماید آنرا هجو قبیح گویند مثال اول رباعی مدح گفتیم ناسزائی را + زو نیافتیم هیچ
فتوح + تیر در ریش چنین مادح + کیر در کون آنچنان ممدوح + رباعی گویند فلان
ابن عنیبه + عافاک الله ز ان عفیفه + ماشاء الله فرخ چون چه + چون رحمتهای
بو حنیفه + و اگر متضمن این قسم الفاظ یا معانی نباشد آنرا هجو صریح گویند چنانچه مثنوی
جامهٔ داد بو الفتوح مرا + تنگ و کوته چون سفره نالش + بوسه میداد عطف دامن او +

بر بند حلقهٔ گریبانش + نبض را باز داشت از حرکت + آستینهای تنگ پیراهنش +
صنعت معما کلامی ست که مقصود متکلم از وی دلالت باشد بر حروف ملفوظ
موضوع معین دلالتی پسندیده شاعر گوید باسم زاهدی بیت ماهی زاکش بود
پیوسته بر سر تاج زرق + پاکس از درویش گردانما بود بانیست فرق + و باسم سیفی
بیت شیخ ما را کشف گر سر پای علوی روی داد + لیک از و پوشیده گشت انها چو
اندری فتاد صنعت لغز که در عرف آنرا چیستان گویند عبارت ست از آنکه متکلم
در کلام دلالت کند بر معین شئی از اشیا بذکر احوال و اوصاف و لوازم آن چنانچه
شاعر در شان خلال گوید رباعی آن تیر صفت که شیدایان آماجش + و زنظم درر
زگوهر اجش + هر چند مجردی و ضعیفی مثل ست + حکام و شهان سپاه بی دندان
باجش + در شان نهال گوید بیت عجب دیدم بچشم خواشتن دوش + دو شوهر
کرد یک زن را در آغوش + عجب تر کان دو شوهر زاده زن زان + بود
بهر مذهب مبین صنعت تنسیق الصفات عبارت ست از آنکه متکلم موصوف
واحد را صفات متعدده بیان نماید خواه باستقلال چنانچه بیت خداوند بخشنده
دستگیر + کریم خطا بخش پوزش پذیر + خواه باعتبار متعلقات چنانچه بیت با قوت
لبالعل رطب غنچه دهانا + شمشاد قدا سیم برا آفت جانا + صنعت مسمط عبارت ست
از آنکه متکلم در سه مصراع یا بیشتر یک قافیه را رعایت کند و مصراع چهارم با [illegible]

آنرا بر حالت اصلی خود گذارد پس اگر دو مصراع بر اصل بیت زیاده کنند مربع گویند
و اگر سه مصراع زیاده کنند مخمس آنگاه اگر چهار مسدس و اگر پنج مسبع و اگر شش مثمن و
اگر هفت معشر و این پنج قسم در فارسی مستعمل است لیکن استعمال مخمس بیشتر است
از بواقی بار نبولی گوید مخمس خوش باش هرچه باشی درویش یا توانگر در دنیا بقا ندارد
با نیک و بد بسر بر عالم چو نی نیرزد با همت قلندر + آئینه سکندر جام جم است بنگر +
تا بر تو عرض دارد احوال ملک دارا صنعت ذو البحرین که آن را ملون و
متلون نیز گویند عبارت است از کلامی که آن را به دو بحر توان خواند از بیت بیاض
عارض تو در سواد طره [illegible] + که به دو وزن
بیت اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را + از بحر مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفا
عیلن میتوان خواند هم به وزن بیت نه هرکه چهره برافروخت دلبری داند +
از بحر مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن هم میتوان شمرد صنعت سیاقة الاعداد
عبارت است از آنکه متکلم در شعر خود اسامی اعداد بیارد چنانچه بیت [illegible]
سه روح و چهار طبایع + چو پنج حس و شش ارکان ساکن اند او را + اگر هفت زمین
سوی هشت خلد آید + نه سپهر بکون شمرده او را + صنعت اشارات

[illegible]

عبارتست از کلامیکه در نوشتن دندان ارّه پیدا می کند چون بیت شب سیت
بت میانش بست شیشه به پیش نشسته پیش مغنی بچنگ چنگ به پیش صورت
ارّه شبستبتمیانشبستشیشهبپیشنشستهپیشمغنیبچنگچنگبپیش صنعت
موصل عبارتست از کلامی که حروف آنرا پیوسته توان نوشت اگر تمام حروف را
پیوسته توان نوشت موصل تام گویند چنانچه بیت جبینی همین تیغ خصمت لبیکی
حسنی تبسم غمی تن با جبینیهمینتیغخصمتلبیکیحسنیتبسم + می توان نوشت
و اگر دو دو یا سه سه یا چهار چهار یا زیاده را پیوسته توان نوشت موصل الحرفین
و موصل الثلثه و موصل الاربعه گویند چنانچه شاعر در این قطعه در هر بیت یک صنعت
را تا موصل الخمسه بکار فرموده و علی هذا القیاس قطعه چون کاست گوئی شب
فرقت تو + مه لو که باشد بدین گونه لاغر + خطت حجت مشک تبت ثبت
سیم لعل لبت تنگ شکر + جنت نعیم مقیم محبت + بهشت مخلد نصیب محقق طلبها
مسیحی بگفتن فصیحی + بطلعت صبحی بگیسو معنبر صنعت منقطع عبارتست از کلامی
که تمام حروف او را جدا توان نوشت چنانچه بیت ای دل آرزوی آن دل دار +
در دواری وزاری و آزار + صنعت خیفا عبارتست از کلامی که حروف یک کلمه
همه منقوط باشد و حروف یک کلمه همه غیر منقوط چنانچه بیت بخشش معلی تخت مهند
جشنت مروح جبینت موکد صنعت رقطا عبارتست از کلامی که یک حرف
او منقوط باشد و یک حرف او غیر منقوط چنانچه بیت از اثر بوی کش طبع تو +
باز صبا نافه بستان گشاد صنعت معجم که آنرا منقوط نیز گویند عبارتست از کلامی
که همه حروف او نقطه دارد و این صنعت از همه مشکل تر و دشوار تر است چنانچه

بیت زیب چشم پشت جبینی زین زین + بخت تختی تخت بخشی پیش بین + صنعت مهمل کی آنرا
غیر منقوطه و مجرد نیز گویند عبارتست از کلامی که هیچ حرف او نقطه نداشته باشد چنانچه قطعه عما
عالم عادل سوار ساعد ملک + ساس ساس طارم اسلام سرور عالم + ملک علو و عطارد علوم
مهر عطا + سماک رمح اسد حمله و هلال علم + کلام او همه سحر حلال در همه حال + مراد او همه اعطاء
در هر دم + صنعت فوقانیه عبارتست از کلامی که هیچ حرفش نقطهٔ پایین ندارد چنانچه مؤلف
گوید رباعی دل مومن که عرش رحمن است + هر که دست آورد مسلمان است + وانکه زو خلق
منتفع نشود + گاو خر دان که شکل انسان است صنعت تحتانیه عبارتست از کلامی که هیچ حرفی
از حروفش نقطهٔ بالا ندارد چنانچه بیت دلارام ورد دلارام جوی + دو دیده سپید دیده و سو سوی
بهار طرب دید دلبر بود + بلی دیده و دیده دلبر بود + صنعت قطع الحروف عبارتست از کلامی
که متکلم بعضی از حروف قصداً در وی دخل نکرده باشد پس باعتبار آن حروف اگر الف باشد مقطوع
الالف و اگر با باشد مقطوع البا و غیر ذلک گویند و متکلم اینجا مقطوع الالف چنانچه بیت همه
بود نمی بود چشم + همه صوت نی بود گوشم + نه بجز من ست وصل حبیب + بلیک در جستجو
بیکوشم صنعت تجنیس عبارتست از آنکه دو لفظ را که در اصل صورت حرف بی رعایت نقاط
موافق باشد در کلام بیارند و اگر هر کلمه متجانس با قرین خود متصل آید آنرا تجنیس مکرر گویند چنانچه بیت
صدر را صدر از جوان بجوان زیست زلست + گفتی گفتی بپیر درست درست + و اگر متصل نیاید
تجنیس غیر مکرر نامند چنانچه بیت مظلم تو چکالست نیک گو هر بار + لفظ تو چکالست نیکو گوهر بار
صنعت تصحیف عبارتست از تجنیسی که گروهی بجا کشد چنانچه بیت خانه لعلتی و نجلم کی + لعلو
هست کبر در کویت + که بتوان خواند بیت خانهٔ حلقی و نجلم الهی + لعلوست کبر در کویت
عبارت مصطلح تصحیف آنرا گویند که دو کلمه بغیر نقطه یک صورت دارد چنانچه توسه و توشه و نام و نام و غیره
در بعض نسخ این عبارت غیر ذلک یافته نشده ۱۲

صنعت قلب عبارتست از کلامی که اگر از آخرش باول بیایند همان حاصل گردد خواه در بعض
مصراع چنانچه بیت آبی زکلک زیبا من نازنین زان نم + آرایش مست مارا آرام کلک مارا + خواه تمام
چنانچه بیت شکر نیز از روی وزارت برکش + شو همره بلبل بلب هر مهوش + صنعت دوروئی عبارتست
از کلامی که او را لفظ بر حروف ملفوظ بے تغیر نقاط بدو زبان توان خواند چنانچه نظم کہا کی حان دار
یا خرید کہ + دمؤیری اپ دار یقان تریای + کوئی بدید می تر شدی + که بتوان بفارسی خواند
سے کہاخانہ داری یا خریدہ + دو کوری ابداری آن لوریدی + کوئی تبریزی تر شدی صنعت
دو رو تبلین عبارتست از کلامی که آن را بلفظ بصورت حروف بے ملاحظه نقاط بدو زبان توان خواند خواه
عربی بیت سرشتی یدی مراتب لحاقی + تهانی بحاسن بشاری نساقی +
خواه فارسی سے رسیدی بہ پیری مرادی بجائی + زبانی بیابش بیاری نشانی + خواه هندی و فارسی
چنانچه هندی بریکے سیر بحتی چنین سستی آی باشی فارسی بر یکی شہر بحتی چنین شستی ای باشی + و خواه
عربی و هندی چنانچه عربی انّ یانی تاب بیت جانی + و هندی ان پائی پاپ پیت جا سکے
صنعت ذو الثلثه عبارتست از کلامی که او را بسه زبان باید خواند عربی مثلث چنین جوهر یکی
یا ی فارسی مثلث چنین جوهری پاکی هندی مثلث چنین جوهری پائی عربی بیتی خود بزید
فارسی بیتی خود بربید + هندی بیٹی جود بنرید + صنعت قلب اللسانین عبارتست از کلامی که
چون از آخرش باول بیایند بزبان دیگر مفید معنی مهمل باشد بیت پان یار ماه روز در خانه اندر ادیار
هیداری ما رامی یار + که بقلب عربی عاید شود آیه [illegible] سراینا [illegible]
لی ما یا [illegible] صنعت مبادله [illegible] عبارتست از کلامی که میان دو لفظ دو
حرف مبادله پذیرد چنانچه از عقل عجیب نقل عجیب کرده که ما بوده با توده زیبش در دو لبیان رفتی و ناسد [illegible]
بابل [illegible] هندی چون همین ستکار که برگیر ند بار تا بتوانی کار کسی کن بار کسی برگیر [illegible] رستگاری

و با وجی شاد صنعت منظم و منثر عبارتست از کلامی که او را به نظم و نثر هر دو توان خواند چنانچه مجلس سامی عزیز پرور
مخدوم بنده پرور تاج الدول سید الاکابر و الفضلا مظهر اماثل و ارباب کمال بفضل رب المشرق همواره با دخوب و صفا
صنعت اسبع الشفتین عبارتست از کلامی که از خواندن او لب بلب نیاید چنانچه رباعی ای دیده رخ نگار
دیدن خطرست + ای دل سر زلف شیشه کشیدن خطرست + ای جان تا بخشی ز ساغر عشق دگر + زنهار دلا ز هر چشیدن
خطرست و بدانکه اول اقسام شعر چنین ست که وزن شود او دلیس دوم مسجع که قافیه داشته باشد سیوم عاری
که مسجع یکی از وزن و قافیه نداشته باشد و دیگر اقسام صنایع لفظی از مسمط الشرو تضمن اللفظ و ملمع و مرصع و مسجع و
اعنات و حروف و التزام مالایلزم و غیر ذالک بسیار ست لیکن چون فائده معتد بها در ایراد آنها نبود بنابر آن
از آنها اعراض نمود و حسروف هند حضرت شیخ قدس سره در رساله تالیف رسائل الاعجاز که باعجاز خسروی شهرت دارد
همه را استیعاب نموده و در هر صنعت اطناب تطویل الذیل نموده من اراد الاطلاع علیها فلیرجع الیه خاتمه باید دانست
یعنی لفظی که موضوع بر معنی باشد اگر جزو او دلالت کند بر جز معنی آنرا مرکب خوانند چنانچه تیرانداز و اسپ زین اگر
دلالت نکند بر جز معنی آنرا مفرد خوانند و اقل او دو حرف ست اول متحرک دوم ساکن مانند آتش و آب مفرد یا [illegible]
ندارد که از چیزی بد و خبر دهند چنانچه در و پرواز و چاه این را حرف نامند و اگر صلاحیت دارد پس اگر یکی از زمنه ثلثه
ماضی و مستقبل و حال ست در معنی آن ملحوظ باشد فعل گویند چنانچه بگفت یعنی در زمانه گذشته و میگوید یعنی در زمان
حال و خواهد گفت یعنی در زمانه آینده و اگر ملحوظ نباشد اسم پس اگر در آخر آن لفظ دن یا تن بود [illegible]
مصدر خوانند چون کردن و رفتن و گفتن و اقسام فعل ماضی و مستقبل و حال و امر و نهی و اسم فاعل و اسم مفعول و غیره
از او اشتقاق کنند و الا جامد و باید دید که اسم جامد یا معنی واحد دارد یا متعدد بر تقدیر اول اگر آن معنی معین ست علم خوانند چنانچه
سرو و گل نام شخصی معین و اگر غیر معین ست اسم جنس گویند چنانچه شیر و پلنگ و خشت و سنگ بر تقدیر ثانی اگر آن
لفظ موضوع برای همه معنی ست مشترک گویند چنانچه شیر بمعنی اسد و بمعنی لبن و مرد لباس یا بمعنی میوه و درگاه و اگر
موضوع برای همه معنی نیست بلکه برای یک معنی ست و در معنی دیگر استعمال میکنند پس اگر معنی اول موضوع

متروک باشد منقول گویند چنانچه نماز که در اصل بمعنی عجز و انکسار است و در شرع جز ارکان مخصوصه اطلاق
کنند و اگر معنی موضوع متروک نباشد پس اگر علاقهٔ مشابهت در ظرفیت و کلیت و جزئیت و غیر آن در میان
معنیین ملحوظ است باعتبار معنی اول حقیقت خوانند و باعتبار معنی ثانی مجاز چنانچه خر که در اصل
بمعنی حیوان ناهق است بعلاقهٔ مشابهت که حماقت باشد بر مرد گول اطلاق کنند و اگر علاقه ملحوظ نباشد
مرتجل خوانند و مرکب دو قسمت تام و غیر تام تام آنرا گویند که سکوت بران صحیح باشد چنانچه فلان استاده است
و غیر تام آنکه سکوت بران صحیح نباشد چون اسپ زید و اول یعنی مرکب تام اگر احتمال صدق و کذب دارد آنرا اخبار و جمله
گویند پس اگر جزء اول در ان جمله اسم باشد جزء اول را مبتدا و ثانی را خبر گویند و اگر جزء اول فعل باشد فعل و فاعل
خوانند و اگر احتمال صدق و کذب ندارد آنرا انشا گویند پس اگر مقصود از انشا طلب فعل یا طلب ترک فعل
صیغه باشد باید دید که اگر بطریق استعلا بود امر و نهی گویند چنانچه گفتن خواجه بنده را که فلان کار بکن و فلان
کار مکن و اگر بطریق مساوات باشد استدعا و طلب گویند چنانچه گفتن دو رفیق را که برای من کتاب بنویس
و درنگ مکن و اگر بطریق خضوع باشد دعا و التماس و سوال خوانند چنانچه الهی بخش و عذاب
مکن و اگر نفس صیغه نبود تنبیه گویند و آن شرط و تمنی و ترجی و ندا و استفهام و قسم و تعجب و مدح و ذم
و غیر آنهاست و ثانی یعنی مرکب غیر تام اگر جزء ثانی از قید اول باشد مرکب تقییدی خوانند و مرکب تقییدی اگر
موصوف و صفت باشد مرکب توصیفی نامند چنانچه مرد بزرگ و غلام زیرک و اگر مضاف و مضاف الیه بود مرکب
اضافی نامند چنانچه خانهٔ زید و اسپ عمرو و اگر جزء ثانی قید اول نباشد مرکب امتزاجی و غیر تقییدی چنانچه در خانه و بنام

قطعه

نظم شد این نسخه پی تفریح طبع دوستان + نسخهٔ دلکش تر از صد بوستان + جامع صد گونه فیض از بس این نسخه مقبول افتد اهل دل + ای
گفتم مضامین بلند + کردم اندر قید لفظ پیچ پیچ + شد نشان فخر خود انگاشتم + خود غلط بود آنچه من
پنداشتم + این عمل کار ندامت یان هست + روز محشر آفت جان منست + من بخواب افتاده ماندم سست و وقت
وقت خوش صد حیف از دست رفت + خالص است سخن هشیار شو + خواب غفلت تا بکی بیدار شو + فقط